

شروع بد پایان عاشقی

نوشته پریسا مهبودی

فاطمه خانوم (مادر ترگل): ترگل ترگل مامان عزیزم کجایی؟ بیایین کارت دارم

_جانم مامان الان میام

اخ اخ باز مامان چه نقشه ای واسم کشیده که اینقدر مهربون شده خدایا خودموبه توییپر دم وای من خودم معرفی نکردم من ترگل سماواتی هستم ۱۹ ساله دانشجوی رشته ی روانشناسی هستم قدم ۱۶۵ وزنم ۵۰ رنگ پوستم سفیدورنگ چشمم عسلی روشن دماغم که خدادادی عملی و خوش فرم لبام گوشتی قلوه ای

فاطمه خانوم: ترگل کجایی تو دختر؟؟

اخ اخ شده مون مامان اولی خدابه دادم برسه وای باز رفتم توهیروت کشتنم حتمی شد

فاطمه خانوم: ترگل اگه من بیام میکشمت دختر

وی مامانم قاتل شد گفتم که کشتنم حتمی هست دیگه توهیروت رفتن رو جایزندونستم و باداد گفتم:

_باش مامی جونم او مدم

خیلی خانمانه از اتاقم او مدم بیرون و همچنین خانمانه از پله ها او مدم پایین (خانمانه منظورم

لیز خوردن از نرده هاست و گرنه منوچه به او مدن از پله پایین)

_حالا مامی کو

وجی جون: توجییم

_ وجدان جان خفه درباره مامانم درست حرف بزن تا از زمین محوت نکردم

وجی جون: خفه باوا برویش مامیت بین بازچه نقشه ای واست کشیده

_ توهم فهمیدی رسما بدبخت شدیم

وجی جون: بدبخت شدیم نه بدبخت شدی ترگل خانم

_ عمت بدبخته گمشو تا نکشتمت

وجی جون: هاهاها بدبخت تویی الفرار

_ گمشو رو اب بخندی پرو

اوف راحت شدم رفت

مامان کجایی؟

فاطمه خانوم: چه مرگته دختر چرا صداتوانداختی توسرت بیاتواشیزخونه هستم

#پارت ۲

_جونم مامان قربون ادبت بشم حالا من در خدمتم بفرماید چی کارم دارید مادر جان

فاطمه خانوم: کوفت چشم سفید از خودت یاد گرفتم بعد امشب هم واست خواستگار میاد

_جان مادر من من نمیخوام ازدواج کنم خواستگار و بدید به نازگل من نازگل نداریم که والا

فاطمه خانوم: کوفت گمشو آماده شو خواستگارت تا ۳ ساعت دیگ میان به خواهرتم بگو آماده شه

_مگ واس نازگل هم میخواد خواستگاری یاد؟ مگه چندتا پسر ترشیده دارن ک میخوان ب ماقالبش
کنن؟

فاطمه خانوم: ترگل خفه میشی یاخفت کنم دختر جون چته اینقدر حرف میزنی نه فقط واسه تو خواستگار او مده زشته خواهر تم باید باش تو مراسم خواستگاریت حالا هم برو کارات وانجام بده و آماده شو

با کلافگی گفتم:

_والای مامان من نمیخوام ازدواج کنم

فاطمه خانوم: مامان و یا مان آگه نپسندیدی جواب رد بده

_من از الان نپسندیدم بگونیان

فاطمه خانوم: دختر میری یا بابا این کفگیر بزخم سرخت کنم

_اخ مامی جون عصبی میشو و تسلیم با بارفتم بچه که زدن نداره مامان خانوم

مامی جونم یه چشم غره ی تویی واسم اومد که زهرم آب شد

فاطمه خانوم: زود آماده شو

چشمم مادر من

از اشپزخونه زدم بیرون

پیش به سوی اتاق نازگل خره هاهاها

در اتاقش و باز کردم ولی نازگل خره بازمثل خرس خوابیده بود این دختر به خرس هم گفته زکی برو
من جات هستم.

جون یه فکر شوم به سرم زد.....

#پارت ۳

رفتم کنار تخت نازگل کنار گوشش با صدای بلند داد زدم سوخت سوخت

نازگل از خواب پرید و با وضع آشفته و ترسیده پرسید

نازگل: چی سوخت؟

_ته دیگ ننه ات

نازگل:ترگل میکشمتت

فهمیدم اوضاع وخیمه پابه فرارگذاشتم

من بدونازگل بدوهمین جورکه نازگل دنبالم میدویدوفحش میدادپاش گیرکرده میزعسلی وشپلق
افتادجون حقه منه هاتااون باش دنبال من نکنه نکبت خر

نازگل:وای مامان پاممم درداومدترگل الهی خودم کفنت نکنم بزه بیابین پام چی شدگاو میش

_عزیزم لقب خودتوبه من نده شلوارتوبزن بالا

نازگل:مرض بیاکشیدم بالا

_جون چه پای سفیدی

نازگل:مرض کوفت هیز

_ شوخیدم اجی چیزی نشده خودتم لوس نکن پاشو برو حاضر شو مهمون داریم سه ساعت دیگه
میان

نازگل: هان مهمون ها؟؟ کیا هستن؟؟

_ خواستگار واسه من که نمیشناسمشون

نازگل: خدابه دادشوهر اینده ات برسه کچلش میکنی

_ کوفت از خداشم باش دخترگلی مثل من زنش باش ایش

نازگل: اره حتما میخواد

_ گمشوگورتو گم کن تا کار دستت ندادما

همین جور که میخندید گفت

نازگل: چته بابا باش رفتم

_رواب بخندی دختر

نازگل رفت تواتاقش تاآماده شه.

منم رفتم تواتاقم تاآماده شم.

اول رفتم سراغ کمدم.

اوم حالا بایدیه لباس انتخاب کنم. خب خب چی بپوشم(سوال تمام دخترهای ایران وقتی مهمون یاخواستگار میاواسشون ههههه)

آهان پیداش کردم

یه پیراهن ابی بلندیش تاباسنم بودواستین سرب ویه شلوارجین سفیدباکفش صندلی های ۱۰سانتی به رنگ آبی رو برداشتم گذاشتمشون روتخت.

حالا پیش ب سوی حموم.

حمومم بیست دقیقه ای طول کشید

موهاموسشوارکردم بعدهم اتوکردم.

راستی رنگ موهامم قهوه ای روشن هست وبلندیش تاباسنم میرسه.

لباس هاموپوشیدم و صندلی هامم پام کردم.

حالایه آرایش ملیحی کنم.

یه رژلب قرمز عوچمل به لبام زدم و یه کم رژگونه صورتی به گونه هام زدم تا برجسته تر دیده
شن و یه کم ریمل هم به مژه هام زدم آرایشم تکمیل شد
چون سفیدم نیازبه کرم ندارم.

یه شال سفیدهم سرم کردم وموهای جلوم روچپ ریختم توصورتم.

_جون عجب جیگری شدم کوفت شوهرآینده ام شم

#پارت ۴

وجی جون: اعتماد به نفست

تولو زالمعده ام

_کوفت مرض دردگمشو

وجی جون: باش گم میشم بابای

_به سلامت

همین جور که توافکارم باوجی ج

ون کل میگردم یکباره باصدای آیفون از جام پریدم

_اوووو اینا چه زوداومد

وجی جون: خخخخ حتما پسرشون ترشی مونده زوداومدن به توی ترشی مونده قالبش کنن وایی

دوتا ترشیده چه شود

_ عمت ترشیده اس بچه پروا صلادو مجوقهلم

وجی جون: عوقم گرفت این چه طرز حرف زدنه متشخص و خانمانه حرف بزنی الانم برو تا این شوهر از دستت نپریدههههه

_ حناق بی شعور

دست از کل کردن با وجی جون برداشتم و رفتم پایین.

وقتی رسیدم به سالن صدای تیام روشنیدم

تیام: سلام به اهل خونه

_ سلام برداداش خل و دیونه ی خودم

تیام: به به اجی خوشگل خودم خبریه؟؟ خوشگل کردی؟؟

_ خوشگل بودم چشم بصیرت میخواست واس دیدن خوشگلیم و امادرجواب سوالت بله

خواستگار میخواد بیادک ردش میکنم بره

تیام: بر من کرش لعنت شما زیبا تر از فرشته هایید حالا پیر بغل داداشی خوشگل خانوم

تا خواستم برم بغل تیام که با صدای نازگل متوقف شدم

نازگل: سلام داداشی پس من چی؟

تیام: سلام عزیزم جونم به فدات حسود خانم تو هم بیا

منو نازگل دو تایی پریدیم تو بغل تیام.

راستی تیام داداشمه و ۲۸ سالش و متخصص قلب و عروق و عاشق دوستم نسترن هست نسترن هم عاشق تیام.

تیام: ترگل ترگل جان

_جانم

تیام: دختر تو حواست کجاست یک ساعت دارم صدات میکنم

_ببخش داداش حواسم نبود

تیام:حالا شاید بخشیدمت

_عه ببخشید دیگه داداشی

تیام:گفتم که شاید بخشیدم

دستم ومشت کردم وبه بازوش زدم

تیام:دختر دستت چه سنگین شده یواش بزن دستم نصف شد

_حقته

تیام:باش باباحقمه ولی توچه دختر بی ادبی هستی که بابام اومد نه بهش سلام کردی ونه بهش

خسته نباشیدگفتی نج نج نج

_عه کی اومدکه من حواسم نبود

تیام:شماون موقع توهپروت بودید

_ملض

باحالت دورفتم طرف اتاق مامان بابادراتاق وبازکردم وباصدای بلندگفتم

_سلام بریدرمهربان وگل بنده خسته نباشی عیقم

مهران خان(بابای ترگل):سلام دختره شیرینم بیابغل بابایی تاخستگیم درشه عزیزبابا

رفتیم بغل باباکه مامان اومد

فاطمه خانوم:مردجای که این چشم سفیدرولوس کنی بلندشو آماده شوالان مهمون هامیرسن

مهران خان:به روی چشم خانومم

منم ترسیدیم مامان بابام احساسی بشن ازاتاقشون زدم بیرون

رفتم تو اتاقم که تا او مدن مهمون ها خود موسر گرم کنم گوشیمو برداشتم تونت چرخ میزدم ۱۵ دقیقه
بعد

صدای آیفون او مد فکر کنم مهمون ها رسیدن

رژلب مو تمدید کردم و رفتم پایین.

کنارتیام ایستادم

اول از همه یه مرد میان سال او مدتو که فکر کنم به قیافش میخورد ۵۵ یا ۶۰ سالش باش

با احترام به مرد سلام کردم

_سلام خوش اومدید

مرد: سلام دخترم مرسی

ماشالا چقدر خانومی

_مرسی بفرمایید

بعد از اون یه خانم بسیار خوش چهره که به قیافش میخورد سنش ۵۰ باشه

بعد از اون یه دختر هم سن خودم و اومد به خانم و دختره سلام کردم

بعد از اون یه پسرکه فکر کنم هم سن تیا م بود اومد داخل و بعد از اون هم یه پسرکه به قیافش میخورد ۲۳ سالش باش.

باهمه سلام و خوش آمدگویی کردیم و همه نشستن

خیلی توفکر بودم ک کدومش اومده خواستگاریم.

خواستم انالیزشون کنم که با صدای مامانم به خودم اومدم.....

#پارت ۵

فاطمه خانوم: دخترم ترگل بلند شو جای بیار

چشم

اخه من نوکر باشونم که چای بیارم ای بابا.

رفتم تو اشپزخونه و چای ریختم ک بابا صدام کرد

مهران خان: دخترم چای بیار

منم سینی رو بلند کردم و به طرف سالن پذیرایی حرکت کردم

رسیدم به سالن اول به اقاها تعارف کردم بعد به زنش بعد به دخترش و بعد به اون دو تا بعد هم به مامان و بابا و تیام و نازگلسینی رو رو میز گذاشتم و کنار نازگل نشستم

حالا بریم تو کار آنالیز

اون ک فکر کنم هم سن تیام باش یه پسر قد بلند و هیکل ورزشی و توپی داشت و رنگ چشمش خاکستری و لب و بینی متناسبی هم داشت و موهای خرمایی رنگ و لختی داشت.

وای چشمش خیلی خوش چهره اش کرده بود وای مامانی چه نازه

ولی اون که بیست و سه سالش فکرکنم باشه قدیه خورده کوتاه تری داشت و اندامی نسبتاً ورزشکاری و رنگ چشماش هم قهوه ای سوخته و لب و بینی متناسبی داشت و رنگ موهاشم مشکی و رنگ پوستش هم سبزه روشن

و اون که چشم هاش خاکستری بود رنگ پوستش گندمی مایل به سفید بود

وای مامانی من این چشم خاکستری رومیخوام

و جی جون: ترگل خفه شوسرت بندارپایین پسر مردم و خوردی

_اخ اخ اره خراب کرده بودم همین جوری بی پروابش زل زده بودم

همه شروع کردن به حرف زدن که همون مرده که پدر خانواده باشن گفت:))

#پارت ۶

پدر خانواده: خب آقای سماواتی من برای پسرم اریا اومدم خواستگاری واسه دختر خانم شما ترگل خانوم.

واشاره کرد به اون پسر چشم خاکستری

تو دلم گفتم: اخ جون عجب تیکه ای گیرم اومده

وجی جون: خاک تو سر ندید به دیدت کنن

_ وجدان جونم نگاش کن چه خوشمله

وجی جون: کاش وجدانش هم مثل خودش باش من بگیرمش

_ چشم هیز گمشو

وجی جون: خاک تو سر خسیست کنن همه اش واسه خودت بای

اوف رفت

با صدای بابای اریا به

خودم اومدم

مهران خان: خب اقای سماواتی اجازه بدین دوتا جوان برن با هم حرف ها شون رو بزنین

مهران خان: من که حرفی ندارم

بابا روبه من کردو گفت:))

بابا جان اقا اریا رو راهنمایی کن به اتاقت

منم چ

شمی گفتم و بلند شدم بعد اریا پشت به من راه افتاد

به اتاق رسیدم در اتاق و باز کردم اول به اریا تعارف کردم بره داخل بعد من رفتم

اریا رو مبل کنار تختم نشست منم رو تخت نشستم و اریا شروع کرد به حرف زدن

اریا: خانوم سماواتی من علاقه ای به شما ندارم و به اجبار خانواده ام میخوام تن به این ازدواج بدم

اوو چه پرو انگار نویر شو آورده مرتیکه سه نقطه نباید ساکت باشم ترگل جوابش بده تا نگه بی
زبونه

_فامیل شما چیه؟

اریا: ستایش

_اقای ستایش تندنرید و ایسا تا با هم بریم منم به شما ونه ازدواج باشما موافقم پس خیلی
خوشحال نباش

انقدکه تندتند حرف زده بودم

بدبخت چشاش از تعجب مثل توپ تنیس شده بود حفته تا باش از این جواب ها و تعجب ها

وجی جون: ایول ترگلی

_گمشو

اریا: خانم سماواتی باشمام کجاید؟

_بله بفرماید

اریا: خانم محترم من نگفتم شما به من علاقه دارید که این همه تند

_آقای محترم شما تند رفتید منم تند رفتم

اریا: ببخشید میشه بدونم کجاست تند رفتم؟ من فقط حقیقت رو گفتم

_بنده هم تند رفتم فقط حقیقت رو گفتم

اریا: بله درست می فرماید

_آقای سماواتی من حاضر به ازدواج نیستم نه شما نه کس دیگه ای هنوز برای من زود تعهد یه

خانواده

آریا: خانم خواهش میکنم این ازدواج برای من خیلی مهمه

_ آقای سماوات تعهد خانواده در این سن برای منم سخته

#پارت ۷

آریا: درک تون می کنم خانم تعهدیه خانواده سخت هست ولی منم درک کنید

_ آقای ستایش واقعا شرمنده ام ولی اصلا نمی تونم این ریسک رو با زندگی خودم کنم

اریا: خانم سماوات منم مشتاق به ازدواج باشما نیستم ولی مجبورم

_ آقای محترم واقعا نمیتونم سخته

اریا: خانم محترم فقط برای مدتی اون هم به صورت همخونه چیز زیادی که نیست

_ آقای محترم دیونه شدید من چه جور میتونم با آیندم بازی کنم و تن به ازدواج صوری بدم نه

اصلا نمیشه نمی تونم قبول کنم

اریا: مگه دست شماست

— بیخشید پس دست کیه؟

اریا: دسته من

— عه چه جالب اونوقت از کی تا حالا؟

اریا: از این ثانیه به بعد

— آقای محترم واسه من شاخ شونه نکشید من با شما ازدواج نمیکنم بعد چرا این همه اسرار بر ازدواج با من رو دارید؟

اریا: خانم سماواتی پدر فرمودن اگه با شما ازدواج نکنم از ارث محروم میشم و مجبورم باشم ازدواج کنم و قول میدم بعد از گرفتن ارث طلاقتون بدم

— ببینید آقای ستایش برای من سخته که با کسی ازدواج کنم بعد طلاق بگیرم و مهر طلاق توی شناسنامه امم ثبت بشه برای هر دختری سخته نه فقط من

اریا:بله درک میکنم ممکنه برای ازدواج دوبار تون مشکل پیش بیاد ولی واقعا مجبورم ولی قول میدم بعد طلاق جوری اسمم رو از شناسنامه تون پاک کنم انگار که اسمی قبلا درش بوده

_شرمنده آقای سماواتی نمی تونم سخته برام

اریا:با این حرفم بدجور حرص میخورد خوب چیکار کنم سخته

اریا:ببینید تا الان داشتم مدارا می کردم باهاتون اگه با من ازدواج نکنید پشیمون تون می کنم

_تهدید میکنید آقای محترم

اریا:شما هرچی می خواید اسمش رو بزارید

#پارت ۸

_اوو چقدر ترسیدم آقای به ظاهر محترم نه از خودتون و نه از تهدیدتون می ترسم

اریا:شما با من ازدواج می کنید

_هه آش به همین خیال باش

اریا: خانم بهتر بلند شید بریم الان چی فکر می کنن باخودشون یک ساعت تواتاقیم و شما پاتون ازاین اتاق گذاشتید بیرون رفتیم توسالن به اون جمع منتظر میگرد که به تفاهم رسیدیم

_اقای محترم مگه ازدواج زوری هم میشه

اریا: بله می شه

_ولی جواب من نه و عوض هم نمی شه

اونقدر از دستم عصبی بودمی خواست بیاد سمتم بهم حمله کنه

_دست زدید بهم نزدیدا

اریا: هه ترسیدم

_بایدم بترسید

اریا: بسه خانم بریم بیرون وشماهم می گید بله

منم دیگه کلکل کردن روجایز ندونستم فوقش میرم میگم نه دیگه

با اریا از اتاق رفتیم بیرون

همه نگاه ها به سمت ما چرخیدخواستم جواب بدم که آریا جای من جواب داد

اریا: مابه تفاهم رسیدیم

وای بدبخت شدم من با این نه خدا نمی خوام بدبخت بشم حالا چیکارکنم توافکارم غوطه ور
بودم که با صدای تبریک ها به خودم اومدم

مادراریا: مبارک باش عزیزم

فاطمه خانوم: خوشبخت بشید

نازگل: مبارک باش اجی

تیام: مبارکه خواهری

مهران خان: به پای هم پیرشید دخترم

پدراریا: عروس گلم خوشبخت شی

برادراریا: زن داداش خوشبخت شی با خان داداشم

دخترخاله آریا: زن داداش خوشبخت شید هوای داداش ما رو هم داشته باشید درسته بد اخلاقه ولی دلش مهربونه.

من فقط حاج واج به تبریک هاشون نگاه می کردم خدایا چه اتفاقی داره می افته من نمی خوام با این ازدواج کنم نمیخوام بعدیه مدت بشم یه زن مطلقه خدایا این چه حکمتیه

اونقدر حالم بد بود که فقط جواب همه رو بایه مرسی جواب دادم

مادر اریا اومد

سمتم یه انگشتر داد دستم انگشتر زیبایی بودای کاش با عشقم ازدواج می کردم نه با کسی که هیچ علاقه ای بهش ندارم

وجی جون: بدبخت تو عشق کجات

_ندارم ولی خوب یه روز عاشق می شدم دیگه

وجی جون: فعلا که با این بچه خوشگل بخت تو گره زدن من میرم بخوابم توهم به بخت خوشگلت
لبخندبزنی

اونقدر حالم بدبودکه جواب و

جدانمم ندادم

با صدای پدر اریا به خودم اومدم

خوب آقای سماواتی مهریه چقدر؟؟

مهران خان: نمیدونم هرچی که شما صلاحتون هست.

پدر اریا: ماتاریخ تولد ترگل جان را در نظر گرفتیم شما راضی هستید؟؟

مهران خان: باید نظر دخترم بیرسم

بابارو کرده من کردو گفت: ((ترگل جان باباراضی هستی؟؟

چه عجب منم به چشم اوادم

#پارت ۹

_بله پدر

پدراریا: پس مبارک عروس گلم ۱۳۷۶ تاسکه مهریته بایه خونه تو بنک پشت قبالتنه حالا شیرینی
رو بخوریم دخترم؟

باشرم گفتم

_بله

خیلی داغونم بودم ته این زندگی اجباری چی می شه خدایا خودت پشتم باش مواظب باش تو
فکر بودم که با صدای مامان به خودم اوادم

فاطمه خانوم: دخترم بیاشیرینی تعارف کن

منم بی هیچ حرفی به همه شیرینی تعارف کردم

و باز رفتم کنار تیام و نازگل نشستم

بابا و آقای ستایش که در حال گفت و گو سراققتصاد و وضع مملکت بودن مامان و خانم ستایش هم بحث شون سر آرایشگاه و لباس عروس بود نازگل هم بادخترخاله اریا داشت حرف میزد و گه گاهی باهم میخندیدن تیام هم داشت با اریا و داداشش حرف میزد این وسط فقط من ساکت بودم اخه حرفی هم نداشتم واقعا داغون بودم از این زندگی اجباری میترسیدم فقط تو دلم خدا خدا می کردم که اون مواظبم باشه توافکارم غرق بودم که باصدای آقای ستایش دست از افکارم برداشتم

آقای ستایش: خوب آقای سماوات مادیکه رفت زحمت می کنیم امشب هم خیلی بهتون زحمت دادیم

مهران خان: نه آقای ستایش چه زحمتی کمی بیشتر بمونید

آقای ستایش: نه دیگه ممنون انشاءالله وقت دیگه

بابادیگه اسراری برای بیشتر موندنشون نکرد همه بلندشدیم که بدرقشون کنیم

داشتن از درحیاط میرفتن بیرون که اریابه سمتم امد

اریا: فردا صبح میام دنبالتون بریم ازمایش و خرید میدونید که یه هفته دیگه عقده و وقت زیادی نداریم

فقط به گفتن یه باشه اکتفا کردم

سرش رو تکون داد و بی خداحافظی از من رفت طرف بابا و تیام با هم دست دادن و خداحافظی کردن از نازگل و مامان هم خداحافظی کردولی از من نه هی خدا با این ادم چطور در حد یه همخونه می شه سرکرد خودت صبرم بده

خدا روشکر خداحافظی کردنشون تموم شد

بی اینکه به مامان کمک کنم یک راست رفتم تو اتاقم

اونقدر خسته بودم که حس لباس عوض کردند نبود با همون لباس ها رو تخرم داز کشیدم سر درد
عجیبی داشتم از این ازدواج کذایی واهمه داشتم خداجون کمکم کن نمیدونم چرا از این ازدواج
ترس وحشتناکی به جونم افتاده بود با اینکه فقط گفته بود در حدیه همخونه ولی بازم ترس به
جونم افتاده بود

اونقدر فکر کردم که نمیدونم کی خواب من رو به آغوشش دعوت کرد

#پارت ۱۰

از زبان اریا

وای دختره عجب زبونی داشت خدا به دادم برسه غد و یه دنده و لجباز ولی زخم بشه آدمش
میکنم داشتم تو افکارم برای ترگل خط و نشون میکشیدم که با صدای زنگ گوشیم دست از
افکار پلیدم برداشتم

گوشی رو برداشتم نگاه به صفحه ی گوشی لمسی مدل بالام انداختم که شماره پانیز رو به نمایش
گذاشته بود وای این دختر این موقع شب هم دست بردار نیست باکلافگی جواب دادم

_سلام عزیز

پانید:سلام اریاجونم کجایی عچقم امشب چه خوش اخلاق شدی

ازطرز حرف زدنش داشت عوقم می گرفت ولی به روی خودم نیوردم و به ارومی جوابش دادم

_خونه تو اتاق. من همیشه خوش اخلاق بودم

تودلم بهش میخندیدم بدبخت نمیدونه میخوام به وسیله ی اون هم ترگل رو زجریدم وهم به خواستم برسم

پانید:عاشقتم اری جونم امشب نمیای مهمونی ساسی؟

_نه نمیام چون خسته ام بزار فرداشب مهمونی سامی میام

پانید:باش عزیزم فردا میبینمت بابای

_خداحافظ

تماس رو قطع کردم و گوشی رو میزعسلی گذاشتم

ساسی و سامی بزرگترین باند قاچاق مواد مخدر و انسان دارن مجبور شدم با پانیدباشم تا به
باندساسی و سامی نزدیک بشم امشب هم احمدی به جای من رفته بود تو پارتی مسخره شون
وقتی به کارهاشون فکر می کنم که هزار تا جوون رو به بدبختی می کشونن دوست دارم با دستای
خودم خفه شون کنم اخه ادم چقدر می تونه کثیف باشه که دخترای مملکت تو بخاطر پول به
عرب ها بفروشی دست از افکارم برداشتم

خیلی خسته بودم لباس ها مو با یه رکابی و شلوارک عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و
خواب پلک ها مو سنگین کرد و منو در اغوش کشید

از زبان ترگل

دی جی چقدر حس داره

کاردی جی استاره

خانوم شماهنوز

توکف بنالی

دی جی امین اومده با امیدزمانی

وای یا خدا این چیه دیگه اول صبح ادم رو ویریه میزارن

#پارت ۱۱

اخه اینم شد الارم گوشی ترگل خاک باتریلی توسرت هوف بازرفتم توهیروت

وای ساعت چنده

قراره بود آریا بیاد دنبالم یه نگاه ب ساعت دیواری اتا قم کردم ساعت ۶:۰۰ صبح روبه نمایش گذاشته بود

وای چقدر خوابم میاد ولی باید بیدار بشم که سوژه ندم دستش بخواد مسخره کنه

از تخم دل کندم و رفتم دستشویی بعد از شستن دست و صورتم از دستشویی دراومدم

رفتم توسالن همه خواب بودن خواستم صبحانه بخورم ک یادم اومدبایدبرم ازمایشگاه نبایدچیزی
بخورم رفتم تلویزیون روشن کردم ونشستم کارتون پلنگ صورتی نگاه کردم غرق ن

گاه کردن به کارتون بودم که باصدای آیفون دست ازنگاه کردن برداشتم

نگاهم به سمت ساعت دیواری توسالن کشیده شدکه ساعت ۴:۴۵:۶دقیقه روبه نمایش گذاشته بود

رفتم سمت آیفون

ایفون برداشتم آریا بوددرروبه روش بازکردم وخودم رفتم تواتاق تاآماده شم.

وقتی به اتاقم رسیدم

درکمدروبازکردم حالاچی بپوشم؟؟(سوال تموم دخترای جهان موقع مهمونی رفتن بایرون رفتن
میزنن)

اهای پیدا کردم به ماتنوقرمز خیلی کوتاه بایه شلوار مشکی و شال مشکی صندل ۱۰ سانتی قرمز موهم
برداشتم گذاشتم روتخت به کیف دستی قرمزست کفشتم برداشتم

شروع کردم به لباس پوشیدن

لباس پوشیدم که تموم شد

رفتم طرف میز آرایشی به رژلب قرمز با یه رژگونه گلبهی باریمل زدم به موژه هام و موهامم
روچپ رو صورتتم ریختم خودمو تو آینه نگاه کردم نایس نایس شده بودم واسه خودم بوس
فرستادم و از اتاق زدم بیرون.

رسیدم به سالن چش چش کردم که ببینم اریاکجا ایستاده که دیدم پشت به من ایستاده بود داشت
عکس بچگی هامون نگاه میکرد

از پشت انالیزش کردم به شلوار پارچه ای تنگ میشی بایه پیراهن سفید که خیلی جذب بودتش
کرده بود واقعا از پشت سرم جذاب بود باز غم داشت به دلم می نشست که کاش این ازدواج واقعی
بود حداقل می تونستم بعدها عاشقش بشم ولی حالا عشق برام شده ممنوعه نباید می شدم اون مال
من نیست

همین جور که بی پروا داشتم بهش نگاه میکردم که

سنگینی نگاهموحس کردوبه طرف من چرخید

اریابه ارومی گفت:

اریا:سلام صبح بخیر خانوم

_سلام صبح شماهم بخیر

اریا:اماده ای بریم؟

_اره بریم

باهم ازخونه زدیم بیرون

کناردرخونمون به پورشه قرمزرنگی پارک شده بودازبجگی عاشق پورشه بودم نمیدونم مال کی بودوچرادم درخونه مایارک کرده بودهمین جورکه به ماشین زل زده بودم باصدای درماشین که بازشدبه خودم اومدم

به کسی که در ماشین روباز کرده بود نگاه کردم وای ماشین اریابود وای هم ماشین هم خودش چه
بهم میان تو افکارم غرق بودم که با صدای آریا افکارم رو پس زدم

اریا: خانم آگه پسندیدی سوار شو

از خودم حرصی بودم که جلوائن پسر قوز میت سوتی دادم بی هیچ حرفی در جلوشا گرد روباز کردم
و سوار شدم اریا هم بی هیچ حرفی دیگه ای سوار ماشین شد و حرکت کرد

دیدم اریا حرفی نمیزنه منم همیشه از سکوت در ماشین متنفر بودم خم شدم سمت ضبط ماشین و
روشن کردم ک یه اهنگ خیلی باحال شروع به خوندن کرد

ای فلک تاکی باید

خاری و ذلت بکشم

ای فلک تاکی باید

از درد رفاقت بکشم

ای فلک تاکی باید

از دل خجالت بکشم

میدونی خیلی غریبم

من یه عمره بی نصیبم

سهم من حيله ونیرنگ

تونده دیگ فریبم

بایه زخم سوختم وساختم

همه چیزداشتم وبازختم

دیگ بی خیال من شو

من دیگ توروشناختم

ای فلک گنج دلم

غم وغصه خونه کرد

فکربی توزنده بودم

منودیونه کرد

ای فلک گوش میکنی

این تپش قلب منه

ک داره اروم اروم

ازغم توجون میکنه

ارزوم توسینه مرده

دل من غصه هاخورده

طفلی این دل چی کشیده

لحظه ای شادی ندیده

ای خداتو مهر بونی

خالق چرخ زمونی

توک دردمو میدونی

میدونم ک تو میتوانی

ای فلک

نکامران مولایی

وای چه اهنک باحالی بود حتما یادم باشه فلشش ازش بگیرم بریزم تو کامپیوترم

توافقارم بودم وبه مردم تو خیابون نگاه میکردم که ماشین متوقف شد

نگاهم به اون طرف خیابون کردم که دیدم بله رسیدیم ازمایشگاه صدای اریاروکه شنیدم درست

از نگاه کردن برداشتم

آریا: به چی نگاه میکنی پیاده شو دیگه

هوف بازیه سوتی دیگه دادم یعنی خاک به سرم کنن برای اینکه بیشتر از این ضایع نشستم جوابش
روندادم و خانومانه از ماشین پیاده شدم

اریاهم پیاده شد دزدگیر ماشین زد و باهم هم قدم شدیم رفتیم سمت آزمایشگاه وقتی رسیدیم
اریافت

طرف پذیرش منم نشستم رو صندلی های انتظار که تو آزمایشگاه بود و داشتم آزمایشگاه رو بررسی
میکردم که صدای اریارو کنار گوشم شنیدم

اریا: خانم وقت برای بررسی زیاد اول نوبت شماست که آزمایش بدید

منم فقط به گفتن باشه اکتفا کردم و رفتم سمت پذیرش که پرسم کدوم اتاق باید برم

پبخشید خانم کدوم اتاق باید برم واسه آزمایش؟

پرستار: اتاق اول سمت چپ

وارد اتاق شدم و خانم میانسالی اومدازم آزمایش گرفت وقتی از اتاق دراومدم احساس گیجی میکردم دست موبه دیوار گرفتم که اریامتوجه شد و اومدسمتم دستم روگرفت وکمک کردبشینم

اریا:خوبی؟

_نه سرگیجه دارم

اریا:طبیعیه برم آزمایش بدم میام باهم میریم جگرکی

فقط به تکون دادن سرم اکتفاکردم

اریاازکنارم بلندشدرفت که

آزمایش بده

۱۰دقیقه داشتم واسه خودم پشه پرونی میکردم که صدای اریاروکنارپذیرش شنیدم که داشت

باپرستارحرف میزد

اریا: خانم کی بیایم واس جواب ازمایش؟

پرستار: دو روزدیگه آماده است

اریا: مرسی

اریاروبه من کردوگفت: پاشوبریم یه چیزی بهت بدم رنگ به رونداری می ترسم پس بیوفتی

باگفتن باشه ی من آریاباهام هم قدم شد

ازمایشگاه دراومدیم که اریابادست به یه جگرکی که اون سمت ازمایشگاه بود کردوگفت

اریا: موافقی بریم اونجا؟

_اره بریم

باز با اریا راه افتادیم سمت جگرکی وقتی رسیدیم گارسون اومد واسه

خوش امدگویی بعدهم

یه میزدونفره بهمون نشون دادوما نشستیم که گارسون گفت

گارسون:چی میل میکنید؟

اریا: ۱۰ تاسیخ جیگرگوسفند

گارسون:چشم

گارسون رفت اریاروبه من کردوگفت:

اریا:ترگل

#پارت ۱۳

بله

اریا:میخواستم بگم اگه هم خونه شدیم دلم نمیخواد تو کارهام سرک بکشی فهمیدی؟

هه کنجکاو هم نیستم که بخوام تو کار هاتون سرک بکشم واسم مهم نیست چه غلطی می کنید
شما هم حق ندارید توکارم هام سرک بکشید

اریا: باشه منم توکارت هاتون سرک نمیکشم.

افرین

بعد از ۵ دقیقه گارسون سفارشمون رو آورد گذاشت رو میز و من و آریا شروع به خوردن کردیم
بعد از خوردن جیگرهامون و تصفیه کردن پول سفارش ها از مغازه جگرفروشی زدیم بیرون رفتیم
سمت پاساژ

چند پاساژ رفتیم ولی چیز چشم گیری پیدا نکردم و تصمیم گرفتیم بریم خونه سوار ماشین اریا شدیم و
روند به طرف خونه ی ما

بعد از ۱۵ دقیقه با توقف ماشین به خودم اومدم رسیده بودیم خونه مون

خواستم از ماشین پیاده بشم که با صدای اریا منخ شدم سرجام

اریا: ترگل

بله

اریا: عصر باز میام دنبالت بریم خرید

باش خدا حافظ

اریا: خدا حافظ

پیاده شدم و رفتم سمت در حیاط در و باز کردم رفتم توحیاط

حیاط مون خیلی دوست دارم اخ پراز گل های رنگ ورنگه رفتم ازدیدن زدن گل هادست کشیدم
ورفتم سمت در ورودی سالن

وقتی رسیدم تو سالن با صدای بلند گفتم :

_سلام ب اهل خونه کجااید؟

فاطمه خانوم:سلام دخترم تو اشپزخونه ام بیایه چیزی بخور ضعف نکنی

رفتم پیش مامان تو اشپزخونه لپش وبوس کردم و گفتم

_نه مرسی مامی جونم با اریارفتیم جگر بریدن زدیم

فاطمه خانوم:اهانوش جونت عزیزم

_مرسی مامان خوشگلم راستی بقیه کجان؟

فاطمه خانوم: تيام رفته بیمارستان باباتم که طبق معمول شرکت نازگل هم باسمانه رفته خرید.

_اها مامان من ميرم استراحت کنم فقط ساعت ۵ بيدارم کنید اريا مياد دنبالم بریم خرید.

فاطمه خانوم: باش گلم برو

از آشپزخونه زدم بیرون

رفتم تواتا قم لباس مو با یه تاپ و شلوارک باب اسفنجی عوض کردم و پریدم روتختم تا سرم ب
بالشت رسید خواب رفتم

#پارت ۱۴

فاطمه خانوم: ترگلم دخترم بلندشو اقا اریا منتظره

_مامان خسته ام هزاربخواهم

فاطمه خانوم: بهت میگم پاشودخترجون

_اوف باش الان پا میشم

فاطمه خانوم: ده دقیقه دیگه پایین باشی ها

با حالت کلافگی گفتم

_باش مامی جونم

مامان از اتاق رفت بیرون منم با هزار بدبختی از تختم دل کردم و رفتم تودستشویی اتاقم دست و صورت مو شستم

از دستشویی که در اومدم

رفتم سراغ کمد لباسیم خوب یه مانتوایی اسمونی بایه شال سفید و شلوار سفید و کفش عروسکی
ابی و یه کیف دستی ابی برداشتم

لباس هامو تنم کردم و کفشمم پام کردم

رفتم سمت میز آرایشیم

یه رژلب صورتی با یه رژگونه صورتی کم رنگ و یه کم ریمل خوب عالی شدم فدای خودم بشم
مثل همیشه یه بوس واس خودم تواینه فرستادم و از اتاقم زدم بیرون

به سالن که رسیدم دیدم اریاداره بامامان حرف میزنه منم برای اینکه وجودمو حس کنن باصدای
بلندی سلام کردم

_سلام

آریاصدام رو که شنیدسربلندکردوباصدای آرومی سلام کرد

اریا: سلام

بعد از آریا مامان سلام کرد و گفت:

فاطمه خانوم: سلام دخترم بیا به چیزی بخور بعد برو خرید ناهار که نخوردی میترسم ضعف کنی

_نه مامی جونم گرسنه نیستم نترس ضعف نمیکنم فدات شم

رو به اریا کردم و گفتم:

_اریا بهتره بریم تادیر نشده

اریا: باش بریم مامان خانم کارنداری؟

من تودلم گفتم اووو چه لوس مامان خانوم

وجی جون: ادبش از تو بهتره دیگه احترام حالیشه

_توچی میگی این وسط هلوپلاسیده

وجی جون: خاک تو سرت دانشجویی بلدنیستی درست حرف بزنی من رفتم بابای

_خاک تو سر خودت هری وجدان هم وجدانای قدیم ایش

باصدای مامان دست از کل کردن با وجدانم برداشتم

فاطمه خانوم: نه مرسی پسرم کاری ندارم فقط مواظب هم باشید

اریا: چشم مامان خدا حافظ

فاطمه خانوم: خدانگهدار پسرم

_خدا حافظ مامانی

فاطمه خانوم: خدابه همراة دخترم

ازخونه زدیم بیرون سوار ماشین شدیم

۵ دقیقه از حرکت مون گذشته بود که حوصله ام از اون سکوت سررفت خم شدم سمت ضبط ماشین
و روشنش کردم

لامصب کل اهنگ هاش تک هستن یه اهنگ خیلی جالبی رو پلی کردم

رفاقت توحق من

امشب تموم کردی رفیق

گرفتی از من دستای

عشقمونا مردنار رفیق

دارم میبینم اون روزان

اون توروبخواد ن تو
ن راه برگشت واس من
ن راه جبران واسه تو
چ حالی داشتم حال اون
روزاموداری تو الان
تو دستم بود دستای
اون ک تو دستت الان
یه روزبه حرفم میرسی
امروزیادت بمونه
رفتنی میره میدونم
محاله یارت بمونه
نارفیق بودی برام
اهای رفیق بامرام
زخم کاربتم
نزاشت بال و پرواسی برام
دلتم خنک بشه
پردستم جای تیغ
ضربه ای اخرتم به

به هدف خورده دقیق

مهدی احمدوند

نارفتق

#پارت ۱۵

تو حس و حال آهنگ بودم که بامتوقف شدن ماشین به خودم اومدم

نگاهی به بیرون کردم که جلو یه پاساژ خیلی شیک متوقف کرده بود عجب پاساژی حتما
هرچیزی که بخوام تو این پاساژ پیدا میشه همین جور که تو هیروت بودم باصدای

آریا به خودم اومدم

اریا: نمی خوای پیاده شی؟

منم باکمال پرویی جواب دادم

_نه منتظرم واسم فرش قرمز پهن کنن تا پیاده شم

باجواب دادن من اریا با حرص جواب داد

اریا:ترگل بامن کلکل نکن پیاده شو

_ایش بی اعصاب

منتظر جواب اریا رو ندادم و آزمایشین پیاده شدم

بعد من اریاهم پیاده شد

شونه به شونه ی هم به راه افتادیم

باهم وارد پاساژ شدیم و شروع کردم به دید زدن ویتترین های مغازه ها

در حال دید زدن ویتترین ها بودم که یه تخت خواب و یه کم دو میزارایشی ستش خیلی
چشمو گرفتن رو به اریا کردم و گفتم

_ اریا اون تخت خواب و کم دو میزارایشیش قشنگن؟

اریا: فکر کنم باورت شده که میخوایم باهم ازدواج کنیم خانوم تو گوشت فروکن ازدواج ماقط یه
ازدواج صوری هست فقط یه همخونه میمونیم نه بیشتر نه کمتر پس ب فکر تخت نباش

با حرف اریا بد دلم شکست صدای شکسته شدنش رو به وضوح شنیدم ولی نباید کم بیارم که دور
ور داره

_ من که نگفتم واس من و تو واسه خودمه دوشش دارم وبه شما هم مربوط نیست ومشتاق
همخوابی باشمارو هم ندارم آقای ستایش

ویه پوزخند تحویلش دادم که اونم متقابل من یه پوزخند زد و گفت

اریا: بله خوبه

تنهارفتم ت ومغازه تخت وکمدو میزارایشی روسفارش دادم

خواستم پولش رو حساب کنم که یکی دستمو گرفت وقتی سرم رو بلند کردم دیدم اریاست با
اعصابیت بهش توپیدم

_دستمو ول کن داری چیکار میکنی؟

آریا باحرص گفت

اریا:خفه خودم حساب میکنم

منم باکمال پرویی جواب دادم

_باش حساب کن مال مفت باش کوفت باشه

اریایه چشم غره ی توپی بهم رفت ولی من اصلا بهش توجه ای نکردم وازمغازه رفتم بیرون

بعداز ۱۰دقیقه اریا هم از مغازه اومد بیرون

و دوباره باهم همقدم شدیم و منم شروع کردم باز به دید زدن ویتترین ها

داشتم به ویتترین ها نگاه میکردم که یه لباس ابی کاربنی دوکلته خیلی شیک گذاشته بودن که منو به خودش جذب کرد باز رو به اریا کردم و گفتم

_اریا اون لباسه قشنگه بریم پرورش کنیم؟

اریا:اره بریم

باهم رفتیم تومغازه

فروشندهش یه خانم جوان و بسیار شیک پوشی بود روبه خانم فروشنده کردم و گفتم اون لباسی که گذاشتید تو ویتترین آبی کاربنی رومیشه برام بیارید

خانم فروشنده باخوشرویی جوابم رو داد

فروشنده:چشم عزیزم

داشتم لباس های سر رگال هارو نگاه میکردم که باصدای خانومه به خودم اومدم

لباس رو به طرفم گرفت و گفت

فرشنده: بفر ما ببید خانوم

_مرسی

#پارت ۱۶

لباس از خانومه گرفتم و

رفتم تواتاق پرو

لباس روتتم کردم خیلی باخوشگل بود شده بودم دقیقاً مثل پرنسس ها خواستم که لباس عوض کنم که یه هو در باز شد سربلند کردم که اریارو تو درگاه در ایستاده بود داشت بهم نگاه میکرد منم اخم هامو تو هم کردم بهش توپیدم

من = بچه چشاتو درویش کن اصلا کی بهت گفت بیای داخل ها

اریا پوزخند زد و گفت

اریا: خواستم ببینم زشت خانم با این لباس چه جور شدن که دیدم زشت ترهم شدن

ها این به من گفت زشت مرد تیکه سه نقطه

_هه خوشگل ندیدی که به من میگی زشت

اریا: زشتی دیده قبول کن بعد اگه دوست دخترها مو ببینی غش و ضعف میکنی برایشون

ها این دوست دختر داره واسه باردوم صدای شکستن قلب موشنیدم نمیدونم چرا این قلب لعنتی

همچین میکنه خدا

ولی باید جوابش بدم ک از حال خرابم خبردار نشه .

_هه پس نمیدونی چند نفر دنبالمن ولی من هرزه نیستم که بخوام باهاشون باشم

اریاباجواب من حرفی نزد و از اتاق پرو در اومد

لباس رو در اوردم و لباس های خودمو پوشیدم و رفتم بیرون ازاتاق پرو

لباس رو رو پیشخوان گذاشتم و خواستم حساب کنم که اریانگذاشت و خودش حساب کرد

افرین پسر خوب پس خوب خرج کن میزارمت روچاله

بعدازیه عالمه خریدسوارماشین شدیم ضبط ماشین روروشن کردم ویه اهنگ پلی کردم

زینوزینوزینو

موبی قرارم زینو

زینوموچه کردم

توازموچه دیدی

بازم ک گولت زدن

بایه چرب زبونی

زینوزینوزینو

مویی قرارم زینو

زینوزینوزینو

چشم انتظارن زینو

زینواومدم خواستگاری گفتن ک نومزادداری

بعدیہ دفعی اہنگ قطع شد سرم وبرگردوندم دیدم اریاضبط روخاموش کرده بہش گفتم:

_چراخاموش کردی؟؟؟

باپوزخندی کہ ہمیشہ گوشیہ لباس ہست گفت

اریا:اخہ این چہ اہنگی ہست گذاشتی دخترجون

_مرض

اریا: دختری نفهم درست حرف بزن

خواستم جوابش رو بدم که با توقف کردن ماشین به بیرون نگاهی انداختم که دیدم رسیدیم

که صدای اریا که با حالت عصبی بود رو کنار گوشم شنیدم

اریا: پیاده شورسیدیم

حوصله کلکل کردن باهاش رو نداشتم

_خدا حافظ

خواستم پیاده شم که با صدای اریا متوقف شدم

اریا: کجا بیا خریده‌ها رو با خودت ببر

بی هیچ حرف اضافه‌ای گفتم

باشه

#پارت ۱۷

خریده‌ها رو از صندوق عقب ماشین کشیدم بیرون و بی خداحافظی رفتم سمت درحیات خونه مون

درحیات باز کردم و رفتم تو حیات با پام در حیات رو بستم و رفتم سمت سالن

درس

الن رو باز کردم که مامان و باباوتیام و نازگل همه توسالن نشسته بودن وقتی نگاهشون به من خورد سلام بلند بالایی کردم که بارویی خوش جوابم رو دادن

نازگل از رو مبل بلند شدو اومد سمتم

نازگل:خسته نباشی اجی بزرگه چی خریدی؟؟

_سلامت باشی گلم همه چی بیا این ها رو وردار برو نگاه کن واسه توهم یه هدیه گرفتم

نازگل باهات سرخوشی جواب داد

نازگل: اخ جوون مرسی اجی

_خواهش گلم

نازگل اومد طرفم و از لپم یه بوس گرفت و خریده‌ها رو ازم برداشت

رفتم بالا تو اتاقم لباس هامو عوض کردم رفتم پایین

مامانم داشت میز شام رومی چید منم برای کمک رفتم پیشش

مامی جونم برای شما ماکارانی درست کرده بود

شام روتوسکوت خوردیم.

بعد از شام منوناز گل ظرف هاروشستیم.

بعد از شستن ظرف ها به مامان و بابا و تیام و نازگل شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم.

گوشی ایفونم که رومیز عسلی اتاقم بود رو برداشتم رفتم تو تلگرام نسترن پی ام داده بود (نسترن عشق داداش تیامم)

#پارت ۱۸

نسترن صمیمی ترین دوستم بود از بچگی با هم دوست بودیم

نسترن: سلام

_سلام خوبی

نسترن: مرسی تو خوبی کجایی که یادم نمیکنی؟؟

_گلم تویی معرفت شدی باقاتیام میری دور دور به من نمیگید

نسترن: تو از کجا میدونی؟

_بماند گلم راستی فهمیدی میخوام ازدواج کنم

نسترن: اره تیام بهم گفت راستی ترگل تیام گفت بعد از عروسی تو میاد خواستگاریم

_واقعا؟ خوشبخت بشی گلم

نسترن:اره واقعا.مرسی عزیزم توهم خوشبخت بشی

_نسترن جون من خسته ام خریدبدم با اجازه ات بخوابم گلم

نسترن:باش گلم استراحت کن مزاحمت نمیشم شبت خوش بای.

من=مراحمی گلم شبت بخیر بای.

بعد از خدا حافظی با نسترن نت موخاموش کردم و روتخت دراز کشیدم و رفتم تو فکر اریا

خدایا من با اریا خوشبخت میشم معلومه که نمیشم اخه این چه سوالیه که از خودم می پرسم کدام
ادمی با ازدواج صوری خوشبخت شده خدا

من بایه ادم خودخواه چه جور زندگی کنم اونم با هزار دوست دختر رنگ و به رنگش

خدایا من چه جور تونستم با زندگی بازی کنم این چه حکمتیه که واسم رقم خورده چه جور
راضی به ازدواج صوری شدم خدایا خرو عاقبت موختم به خیر کن

وجی جون: اه ترگل بگیر بگپ

_عه خوبه اومدی وجدان جونم مرسی که خوابم رو یاد اوری کردی حالا هم برو بخوابم

وجی جون: ایش باشه

جواب وجدانم رو نداشتم نمیدونم چقدر فکر کردم که کم کم چشمم گرم شد و خواب منو به
آغوشش گرفت

#پارت ۱۹

ازبون اریا

بعد از این که ترگل رو رسوندم رفتم خونه.

تارسیدم خونه

اول یه دوش گرفتم بعدهم یه پیتنزاسفارش دادم.

تاپیتزا رو آوردن ۱۵ دقیقه طول داد.

رفتم پایین پول پیتزا رو حساب کردم و اومدم بالا

پیتزا رو گذاشتم رومیز و صندلی رو کشیدم عقب و نشستم رو صندلی و شروع کردم به خوردن

بعد از ۱۰ دقیقه دست از خوردن

کشیدم میز و مرتب کردم و رفتم

سمت اتاقم تا آماده شم باید میرفتم پارتنی سامی

وای خدا حوصله ای این پانیز رو ندارم ولی مجبورم برم اخه امشب نوبت ماموریت من بود و قرار بود امشب یه معامله ای بشه که منم باید اونجا باشم اخه فکر میکنم من قاچاقچی موادم

درکدم رو باز کردم و یه تیشرت مشکی بایه شلوار جین سرمه ای تنم کردم بایه کفش ورزشی

مشکی با ساعت اسپرتم رومچم بستم و رفتم طرف ایینه

موهاموبالازدم ویه چندتا تار موهامو رو پیشونیم انداختم خیلی بهم میومد بعد که آماده شدم
ازاتاقم بیرون اومدم

در های خونه رو قفل کردم ورفتم سمت درحیاط

ماشین رو توکوچه پارک کرده بودم حوصله نداشتم بیارم توپارکینگ

درحیاط توقفل کردم ورفتم سمت ماشین

سوارماشین شدم وقبل از حرکت ضبط ماشین رو روشن کردم و یه اهنگ تویی رو پلی کردم

بعداز اهنگ ماشین رو به حرکت در اوردم و روندم طرفه باغ سامی

چی باعث شده
چشمات اشکی بشه
کی تونسته بغض
توروبشکنه عشق من
تمام خوشیهای من مال تو
تمام غم های توسهم من عشق من
چی باعث شده این جوری دلخوری
چی می خوای بگی حرفتومیخوری عشق من
چی باعث شده خسته ای از همه ای
تو حرفات یه دنیا غم وماتم عشق من
نبینم ک اشک تو
چشمات جم بشه
نباید ک اشک تو چشمات جم بشه
نبایدیه موازسرت کم بشه عشق من
تمام غماتوب جون می خرم
من از جونم واسه تومی گذرم عشق من

تودنیای منی جاتو خالی نزار
روزای پراز عشق و یادم بیار
تودنیای منی کل دنیا توئی
توتنه ایم دیگ تنهاتو بی عشق من
کی باعث شده بی قراری کنی
چی باعث شده جز گریه کاری نکنی
توداری ب جای بدی میرسی عشق من
چرا این همه گوشه گیری
بگو چرا از چشم دیگ سیری
بگووووووو عشق من

علی عبدالمالکی

چی باعث شده

#پارت ۲۰

وقتی رسیدم به باغ سامی اهنگ هم قطع شد ضبط ماشین رو خاموش کردم و از ماشین پیاده
شدم دزدگیر ماشین روزدم

وارد سالن باغ شدم و شروع کردم به دید زدن که بعضی ها داشتن میرقصیدن و بعضی هاهم
مشغول پیک زنی بودن در حال دید زنی بودم که یک ان چشمم به سامی خورد که داشت به
سمتم میومد

هه همه دختر پسرهای جامعه مون و خراب کرده بعدواسه من لبخند هم میزنه ازس

گ هم نجستری باصدای صدای سامی دست از افکارم کشیدم

سامی: سلام پسر کجایی؟؟ نیستت شنیدم قاطی مرغ هاشدی؟؟

_سلام داداش اره مجبورشدم خوبی داداش

تودلم گفتم:حیف داداش که به تومیگم داداش حرمت داره نباید به هر حرمزاده ای مثل این داداش
گفت ولی مجبوربودم.

سامی:اره داداش بخوبیت

_فدات

سامی:بیابریم سمت بچه هایه چیزی بخورفازبگیرتت

_باش

باسامی رفتیم طرف بچه ها که یک ان احساس کردم کسی خودش رو تو بغلم انداخت به اون کسی
که تو بغلم پریده بود نگاه کردم که پانیدبود ازدستش خیلی عصبی شدم بخاطراین کارش دختره ی
کنه

با صدای پانید به خودم او مدم

پانید: سلام عشقم

بایک حالت عصبی و کلافگی گفتم

من: سلام پانی امشب حوصله ندارم

باعشوه گفت:

پانید: چرا عشقمم؟

با عصبانیت گفتم:

— همین طور خیلی هم بهم نجسب

پانید: ایششش باز پاچه میگیری که چته؟

— پس برو تا پاچه تو تیکه پاره نکردم به توهم مربوط نیست

پانید با حالت عصبی گفت

پانید: به درک نگو بای

به سلامت

پانید باحالت قهرگفت باش و رفت.

منم رفتم پیش پسرا.

صدای بلنداهنگ سرسام اوربود

رفتم طرف میز مشروبات واسه خودم مشروب ریختم

۱ پیک ۲ پیک او تقدیر خوردم که دیگه نانداشتم چشمو بازکنم

سامی تا حالم خرابم رو دید او مدطرفم...

#پارت ۲۱

سامی: چه خبرته پسر خفه کردی خودتو بلندشو ببرمت خونت تا حالت خراب تر نشد

منم بی هیچ مخالفتی سرتکون دادم

خواستم بلندشم که سرم گیج رفت و افتادم رومبل

وقتی سامی دیدنمیتونم بلندشم با ساسی اومدن بلندم کردن و سوار ماشینم کردن

بعد از گذاشتن من سامی سوار ماشین شد روند طرف خونه ام

تو حالت گیجی بودم که توقف کردن ماشین رو احساس کردم

نگاهی به بیرون ماشین انداختم که دیدم رسیدیم خونه همین جور داشتم به بیرون نگاه میکردم که

با صدای سامی به خودم اومدم

سامی: داداش رسیدیم نمیخواهی پیاده شی؟

_میخوام ولی نمی تونم سرم گیج میره

سامی:باشه داداش صبرکن خودم کمکت کنم

بعدسامی ازمایشین پیاده شد و اومد در سمت منو بازکرد

زیربغلمو گرفت و نزدیک در حیاط سامی رو کرد به من گفت

سامی:داداش کلیدهاش کو؟

_توجیب کتمه ورشون دار

کلید هارو از جیبم برداشت و در حیات باز کرد بعد هم در سالن باز کرد یه راست بردم تو اتاقم
وروتخت خوابوندم

سامی: آریا داش کارنداری دیگه من برم؟

_دداش ممنون شرمنده باعث زحمتت شدم

سامی: خواهش دداش خدا حافظ

_خدا حافظ

بعد از رفتن سامی منم بی تعویض لباس به علت زیاد خوردن مشروب خوابم برد

ساعت شش با صدای الارم گوشیم بیدار شدم یه نگاه به سرو وضع کردم و دیشب ویادم اومد.

وای خاک عالم تو سرم کنن حالاجواب سرهنگ روچی بدم دیشب اونقد مشروب خوردم نرفتم
دنبال سرنخ و معامله حالاجیکارکنم؟

وجی جون: حقته پسر اخیه ماموردولت وچه به این غلط ها حالا هم بروجواب بده

وچی جواب بدم اگ واقعیت وبگم که بدبخت میشم

وجی جون: خربزه میخوری پای لرزش وایسا پسربد

#پارت ۲۲

و بدبخت شدم خداچه کنم حالا؟

وجی جون: پانیذ

_اول صبح چیکار پانیذ داری؟ وقت گیراوردی ها

وجی جون: کارش ندارم پسر توچه جور با این مغز اکبندت وارد نظام شدی؟؟

_درست حرف بزنا د بگو منظورت چیه؟

وجی جو: باش بابا نزن میگم به پانیذ زنگ بزن بگودیشب حالم خراب شد اوردم خونہ معامله چی شد؟

_ایول راست میگی

گوشیم وازرومیزعسلی ورداشتم وشماره پانیدروگرفتم

بعداز۳تابوق جواب داد

(باصدای خواب الود)پانید:الو

_سلام پانیدخوبی خواب بودی؟؟؟

پانید:سلام اریاجونم اره خواب بودم

_اهاشرمنده بیدارت کردم یه سوال دارم

پانید: دشمنت. جان بیرس

_معامله دیشب به کجارسیدمن دیشب حالمد بشداوادم خونہ

پانید: معاملہ واسہ پنج شنبہ است سه شنبہ ہم نمونہ ی هرؤئین وشیشہ میارن برات ببینی.

_اھان مرسی عزیزم

پانید: خواهش گلم بابای

_بای

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم رو میز عسلی

بلندشدم رفتم سمت دستشویی

دست

و صورتم رو شستم و دراومدم

رفتم سمت اشپزخونه از یخچال واسه خودم نون و پنیر رو برداشتم گذاشتم رو میز

حوصله دم کردن چای رونداشتم بی چایی شروع کردم به خوردن

بعد از ده دقیقه دست از خوردن کشیدم نون ها رو گذاشتم تو یخچال و بشقاب رو هم گذاشتم تو

سینک ظرف شویی و رفتم سمت اتاقم

درکمد رو بازکردم و یونیفرم مودراوردم

لباس هامو بایونیفرمم عوض کردم موهامو مرتب شانه زدم و

ازخونه زدم بیرون راننده ام مثل همیشه دم دربود

ازماشین پیاده شدرو به من سلام نظامی کرد

_ازاد

نظری:سلام جناب سرگرد

_سلام نظری

نظری: بفرمایید سوارشید قربان

بی هیچ حرف دیگه ای سوار ماشین شدیم و نظری روند سمت اداره.

از زبان ترگل

با صدای الارم گوشیم بیدار شدم نگاهی به ساعت دیواری اتاقم کردم که ساعت ۱۱:۰۰ روبه نمایش گذاشته بود

اوف چقدر خوابید بودم

از تخت دل کندم و رفتم سمت دستشویی دست و صورت روشستم توایینه یه نگاه به خودم کردم موهام شولیده پلیده شده بودن اگه اریا منو اینجور ببینه مطمئنم که بیوه م

یشم

دست از افکارم کشیدم و از دستشویی در اومدم

رفتم سمت میز آرایشیم شانه مو بر داشتم و

موهایم را شانه زدم بعد از اتمام شانه زدن از اتاق رفتم بیرون

رفتم پیش مامانم توأشپزخونه و مشغول غذا پختن بود

باصدای راسا و بلندی گفتم:

_سلامم مامان خوشگلم

فاطمه خانوم: سلام تنبل خانوم چه عجب بیدار شدی؟

_ببخش مامان خسته بودم

فاطمه خانوم: اشکال نداره عزیزدلم بشین صبحانه تو بخورتا منم برات چای بریزم

_نه مامان شما زحمت نکش خودم میریزم

فاطمه خانوم: نه دخترگلم چه زحمتی تو صبحانه تو بخور خودم میریزم برات

_مرسی مامی جونم

نشستم و شروع کردم به خوردن مامان هم برام چای ریخت و گذاشت جلوم

در حال خوردن بودم که مامان ازم پرسید:

فاطمه خانوم: ترگل کی میرید؟ یہ ہفتہ دیگہ عروسی تونہ ہیچی ہم امادت نکر دید

_امروز میریم مامانی بعد از صبحانہ بہ اریازنگ میزنم بیاد دنیالم

فاطمہ خانوم: باش عزیزم

صبحانہ مو کہ خوردم از مامان تشکر کردم و رفتم بالا تو اتاقم تا بہ اریازنگ بزوم

گوشی مو از رو میز عسلی برداشتم و شماره شو گرفتیم

سہ مرتبہ باہاش تماس گرفتیم ولی جواب نداد فکر کنم خواب باش.

از اتاق دراومدم و رفتم پایین

تلویزیون رو روشن کردم هرچی شبکه ها رو بالا پایین کردم هیچی نبود تلویزیون رو خاموش
کردم

وای خدا حوصله ام سررفته چیکارکنم راستی نازگل کجاست؟

(باصدای بلند)_مامان نازگل کجاست؟؟

فاطمه خانوم:رفته خونه دایت

_اهان

#پارت ۲۴

_مامان من میرم پیاده روی حوصله ام سررفته

فاطمه خانوم: باش دخترم برو

بعد از گرفتن اجازه از مامان جونم رفتم اتاقم

خوب حالا چی بپوشم؟

اهان یه تیپ ورزشی بزنم

شلوارورزشی اسپرت بایه مانتوکوتاه اسپرت بایه شال سفیدویه کلاه ابی لی باکفش سفیدال اسپرتم
رو برداشتم

لباس هامو عوض کردم کفش هامو هم پام کردم بیخیال آرایش شدم و
گوشیم رو از رو میز عسلی برداشتم و از اتاق زدم بیرون از پله هارفتم بیرون.

_مامان کارنداری؟ دارم میرم

فاطمه خانوم: نه کاری ندارم عزیزم مواظب خودت باش زودبیا

_چشم مامانم خداحافظ

فاطمه خانوم: خداپشت و پناहत

از زبان اریا

بعد از پانزده دقیقه رسیدیم اداره

از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت در ورودی اداره
باهمه سلام کردم و رفتم سمت اتاق جناب سرهنگ در زدم

سرهنگ: بفرمایید

رفتم داخل و بهش سلام نظامی کردم

سرهنگ: ازاد سرگرد

_سلام جناب سرهنگ

سرهنگ: سلام چه خبر؟ معامله واسه كيه؟

_جناب سرهنگ معامله پنج شنبه است و قراره سه شنبه برام نمونه هروئین وشیشه بیارن.

سرهنگ: اها پسرخواست به همه چیزباش یه وقت نفهمن پلیسی بعدتومحله ای ک زندگی میکنی هم به کسی نگي ک پلیسی سامی زرنگ

_جناب سرهنگ خیالتون راحت حواسم به همه چیزهست

جناب سرهنگ:خوبه .مرخصی میتوانی بری

_باش جناب سرهنگ با اجازه

ازاتاق سرهنگ دراومدم ورفتم اتاقم تاكارهای عقب افتاده موانجام بدم

ساعت ۱۰:۰۰ دقیقه بودک کارم تموم شد.

وای خیلی وقته به مامان ایناسرنزدم. بهتره برم یه سربرزنم بهشون.

ازاتاق دراومدم صدای نظری کردم

نظری:بله جناب سرگرد

_بروماشین آماده کن بیرم خونه

#پارت ۲۵

نظری:چشم جناب سرگرد

نظری رفت منم بعداز ۱۰دقیقه رفتم طرف پارکینگ.

نظری ماشین رو روشن کرده بود منتظر من بود تا سوار شدم حرکت کرد.

۱۵دقیقه بعدرسیدم خونه. ازنظری خداحافظی کردم ورفتم توخونه .

رفتم تواتاقم حوله مو و رداشتم و رفتم سمت حموم.

حموم ۱۰دقیقه طول کشید.

رفتم سمت کمد یه شلوارکتان مشکی با یه پیراهن مشکی برداشتم تتم کردم رفتم سمت ایینه موها

مو شونه کردم عینک افتابی مو برداشتم و از اتاق زدم بیرون .

کفش مشکی مویام کردم ورفتم سمت پارکینگ.

سوارماشین شدم و در پارکینگ رو با ریموت بازکردم.

سرم درد می کرد حوصله ی اهنگ رو نداشتم ضبط ماشین روشن نکردم.

حرکت کردم سمت خونه

مامان بابا.

بعداز۵دقیقه رسیدم خونه مامان بابا.

درحیاط وباکلیدبازکردم ورفتم توحیاط.

مامانم داشت به گل ها اب می داد.

_سلام مامان خانوم

دریاخانوم(مادرآریا):سلام پسرم کجایی تو دلم برات تنگ شده

اومد جلو پیشونی مو بوسید.

_فدات شم مامان خانوم منم دلم برات تنگ شده بودخوبی مامان

دریاخانوم:اره تو رو دیدم بهتر هم شدم جگرگوشه مامان توخوبی عروسم ترگل جان خوبه؟

_اره مامان خانوم من خوبم ترگل هم خوبه

دریاخانوم:خداروشکر.پسرم یه هفته دیگ عروسی تونه خریدکردین؟

_نه مامان جان ولی عصره ترگل زنگ میزنم تابریم

دریاخانوم:خوشبخت شی مادر

_مرسی.مامان خانوم بقیه کجان؟؟

دریاخانوم:بابات شرکت ارتین هم خوابه برویدارش کن پسرم

_باش مامان

#پارت ۲۶

رفتم طرف در سالن در رو باز کردم رفتم بالا طرف اتاق ارتین.

آروم در اتاق رو بازکردم و رفتم تو

ارتین روتخت خوابیده بود و بالشت رو تو بغلش گرفته بود رفتم طرفش.

_ارتین ارتین ارتین هوی ارتین

ارتین:هووم

_هوم کوفت بلندشو پسر خواب بسه

ارتین:ولم کن داداش

بِهت میگم بلندشوها

ارتین:اه اریا ولم کنا

خفه بلندشو کارت دارم

ارت

ین:باش تو برو من ۱۰ دقیقه دیگه میام

اگه نیای به خدا با مشت و لگد میام بیدارت میکنم خوددانی

ارتین:باش داداش

بعد از اتاق ارتین دراومدم و رفتم توسالن رو میل نشستم tv روشن کردم یه اهنگ خارجی گذاشتم.

داشتم گوش میکردم که صدای ارتین اومد.

ارتین: سلام داداش خوبی خوشی؟ زن داداش خوبه خوشه؟ چرا بعدخواستگاری نیومدی بهمون سرزنی؟

_چه خبرته یکی یکی پیرس اول که خوبم دوم ترگل هم خوبه سوم هم کارت داشتم نمیتونستم پیام. سوال بعدی.

ارتین: فعلا سوالی به ذهنم نمیرسه اگه برسه حتما میپرسم

_بچه پرو

ارتین: دست پرورده ی شما هستیم

_درد بلندشو برو صبحانه تو بخور

ارتین: تاکی اینجایی؟؟

_الان میخوام برم بیرون واسه ناهار میام

ارتین: باش داداش پس فعلا

بروکوفت کن

باحرف من آرتین خنده بلندی سرداد که من گفتم

کوفت مرض

ارتین بی هیچ حرفی رفت تو اشپزخونه.

منم بلندشدم رفتم توحیاط ازامان خداحافظی کردم ورفتم بیرون.

باید میرفتم پیش پرهام کارش داشتم.

سوارماشین شدم وحرکت کردم.

داشتم راننده گی میکردم که گوشیم زنگ خورد.

گوشی مو از جیبم دراوردم.

یه نگاه به شماره کردم ترگل بودحوصله شو نداشتم ۳مرتبه زنگ زد جوابش روندادم.

اعصاب این دختره روندارم همه اش تقصیر باباست اخه این هم شدزن اه خدامن چه جور تو
خونه تحملش کنم باید اونقدر عذابش بدم که خودش طلاق بگیره از شرش راحت شم. همین جور
که داشتم باخودم حرف میزدم که رسیدم دم خونه ی پرهام

زدم کنار و پیاده شدم دزدگیر ماشین روهم زدم

ایفون خونه پرهام روزدم

پرهام:کیه

_عمت اخ بچه جان اون صفحه رو واسه ی چی گذاشتن ها اگه این جور بود نمیگفتن ایفون
تصویری میگفتن ایفون صوتی

پرهام:داداش استپ کن باش بابایا بالا

#پارت ۲۷

در رو باز کرد و از پله ها رفتم بالا طبقه اول بود نیاز به اسانسور نداشت.

در واحدش رو باز گذاشته بود رفتم داخل:

_سلام اقا پرهام گل

پرهام:سلام بر رفیق شفیق بنده خوبی خان داداش

_اره داداش خوبم توخوبی

پرهام:اره خوبم راه گم کردی داداش چه عجب از این ور را

_بخداکاردارم حتی خونه مامان بابا نمی رفتم امروز رفتم منم گفتم یه سری به تو بزنم

پرهام:نوکرتم مرد

_فنا تم

پرهام:عزیزی.راستی داداش شنیدم رفتی خواستگاری؟بله داد یا نه؟

_اره.ولی مجبور شدم باهاش ازدواج کنم بابا برام شرط گذاشته بود که اگه این دختره رونگیرم از

ارث محروم می کنه

پرهام: دختره چطور دختری هست؟؟

_نگم بهتره زبون داره ۲۴ متر باورت نمیشه شب خواستگاری یه جوری باهام حرف زد که شاخم در اومد تا حالا کسی اینجور باهام حرف نزده

پرهام: ایول پس شاخ تو شکونده
به دنبال حرفش قهقهه ای بلندی سرداد

_مرض نیست و ببند

پرهام: چشم داداش عصبی نشو

_من برم کارنداری

پرهام: داداش ناراحت شدی؟

_نه داداش من جنبه دارم بعدمگه می شه از داداش خودم ناراحت شم

پرهام: خاک پاتم داش

._
_خدانکنه کارنداری داداش؟

پرهام:کجا تازه اومدی که

_حوصله ام سررفته میخوام برم پارک قدم بزنم

پرهام:پس منم میام باهات

_باش برواماده شو

#پارت ۲۸

پرهام رفت آماده بشه منم باصدای نسبتا بلندگفتم:

_پرهام من میرم پایین توهم بیا

پرهام:باش داداش

بعد هم رفتیم پایین و نشستیم توماشین منتظر پرهام.
بعد از ۱۰ دقیقه شازده پسر او مدسوار شد و حرکت کردم.

پرهام: اریا عروسیت کیه؟

__یه هفته دیگه

پرهام: یه هفته دیگه عروسیت بعد تو ور دل من نشست میستی

__ببخشید باید کجا باشم؟

پرهام: باید با خانومت خرید باشی

__عصر میرم دنبالش

پرهام: چته داداش توهمی

چیزیم نیست داش فقط سرم دردمیکنه

پرهام: قرص بگیرم برات داش

_نه خوردم

دیگ حرفی بین من و پرهام رد و بدل نشد.

بعد از ۶ دقیقه رسیدیم طرف یه پارک بسیار زیبا.

پیاده شدیم در ماشین قفل کردم و با پرهام رفتیم طرف ورودی پارک.

داشتم قدم میزدم که ترگل روبایه پسر دیدم.

مرده ام وقتی دیدم پسر دست ترگل رو گرفت درسته دوشش ندارم ولی قراره زخم بشه غیرت دارم

روش. از زور خشم قرمز شد بود وقتی پرهام حال عصبی مو دید پرسید

پرهام: داداش چت شد چرا یهو عصبی شدی؟

اونقد عصبی بودم که سر پرهام داد زدم

_خفه شوپرهام

#پارت ۲۹

رفتم طرف ترگل

ترگل تا منو دید دستشو از دست پسره کشید

سرتراگل انچنان دادی زدم که گوش های خودم به درد اومده بودن

_اینجاچ خبره ها؟؟

ترگل:اریا توضیح میدم داری اشتباه میکنی

_خفه شو تراگل خفه شو تا نکشتمت

ترگل:اریا

_اریا و کوفت دهنت ببند تا نکشتمت

بادادی که زدم ترگل به معنای واقعی خفه شد

سمت پسره یورشه رفتم گرفتمش زیر مشت ولگد ترگل هم جیغ میکشید به جنون رسیده بودم
فقط دوس داشتم پسره زیر دست هام جون بده

پرهام اومد منو از پسره جدا کرد و به پسره گفت: بره پسره هم از خدا خواسته در رفت.

رفتم سراغ ترگل

ترگل از ترس رفت عقب منم رفتم جلو تر

سرش داد زدم

_نمیدونستم دوست پسرداری ولی ادمت میکنم بزار زخم بشی روزگارت سیاه میکنم

ترگل: اریا اشتباه میکنی

_خفه شو نميخوام صداتو بشنوم

ترگل:اریا

نذاشتم جمله اش کامل کنه یه س

یلی بهش زدم دست شو گذاشت جای سیلی داد زد

ترگل:به چه حقی منومیزنی؟

منم متقابل خودش داد زدم

_خفه شو هرزه

ترگل:چی چی چی گفتی اما من...

نتوانست حرفش و کامل کنه و شروع کرد گریه کردن منم همون جا ولش کردم و با پرهام سوار ماشین شدیم.

اول پرهام و رسوندم بعد خودمم رفتم خونه.

خیلی سرم دردمیکرد باید برم بخواهم بدون تعویض لباس رو تخت دراز کشیدم و خوابیدم

#پارت ۳۰

از زبان ترگل

از خونه زدم بیرون داشتم پیاده روی میکردم که ارتام رو دیدم.

ارتام پسرخاله و در حد مرگ متنفرم ازش اومد طرفم منم مجبور شدم به ایستم.

ارتام: به به بین کی اینجاست ترگل خانوم خوبی اقاتون خوبه؟

_سلام اره خوبم اقامم خوبه

ارتام: خداروشکر داشتی کجا میرفتی؟؟

_هیچ جادارم قدم میزنم

ارتام:خوب بیا با هم قدم بزیم

_اشتیاقی ندارم با شما قدم بزیم

ارتام:ولی من اشتیاق دارم و کارت هم دارم پس راه بیوفت

به اجبارباهش هم قدم شدم

ارتام:ترگل

_بله

ارتام:میگم این پسر چیش از من سرتر بود که اون انتخاب کردی؟؟؟

_خیلی چیزها از تو سرتر بودبعد هم دوسش دارم

به دروغی ک دادم تودلم واس خودم پوزخندی زدم چه دل خجسته ای دارم من اریا بخاطر

پولش با من ازدواج کردترسید باباش از ارث محرومش کنه هی خدا

با صدای ارتام به خودم او مدم.

ارتام: ترگل ترگل کجایی تو دختر؟؟؟

بله

ارتام: حواست کجاست

هیچ جا همین جام

ارتام: سوال کردم واقعا دوشش داری؟

کی رو دوست دارم

ارتام: اریا

اره واقعا دوشش دارم

ارتام: ترگل من عاشقتم چیکارکنم؟

_به من چه من دوست ندارم

#پارت ۳۱

همون موقع رسیدیم به یه پارک

باهم همقدم شدید رفتیم توپارک

ارتام: ولی من مال خودم میکنم مطمئن باش

_من شوهردارم دیگه هیچ وقت هم مال تونمیشم.

یهودستم وگرفت جاخوردم

ارتام: تو مال منی

_روانی دستمو ول کن میگم من مال تو نیستم

ارتام "مال منی عزیزم

_خفه...

باصدای اریا حرف تو دهنم ماسید تنم یخ کرد

اریا: اینجا چه خبره ها

_اریا توضیح میدم داری اشتباه میکنی

اریا: خفه شو ترگل خفه شو تا نکشتمت

_اریا...

با دادی که اریا سرم کشید به معنای واقعی خفه شدم

اریا: اریا و کوفت دهنت ببند اشغال عوضی ببند تا نکشتمت

از دادی که سرم آریا سرم کشید چشمامو بستم تا چشم هامو باز کردم
دیدم داره یورشه میره طرف ارتام تا اومدم حرکتی به خودم بدم که دیدم
ارتام رو گرفته زیر مشت ولگد منم از سر بیچارگی فقط جیغ می کشیدم شاید یکی بیاد از هم
جداشون کنه دوست اریا که حال بدمو دید رفت سمت اریا و ارتام از هم جداشون کرد
نمیدونم چی به ارتام گفت که فرار کرد.

چشم از فرار ارتام برداشتم به اریا نگاه کردم که دیدم داره میاد طرفم از ترس یه قدم رفتم عقب
خیلی ترسیده بودم.

با دادی که سرم زد احساس کردم روح از تنم کنده شد

اریا: نمیدونستم دوست پسر داری ولی ادمت میکنم بزار زخم بشی روزگارت سیاه میکنم

_ اریا اشتباه میکنی

اریا: خفه شو نمیخوام صدا تو بشنوم

اریا...

باکشیده ای که اریا بهم زد بقیه حرف تو دهنم ماسید دستم و گذاشتم جای که اریا بهم سیلی زد
بود و سرش داد زدم

به چه حقی منومیزنی؟

اریا:خفه شوه**ر**ز**ه

با حرف اریا دنیا جلو چشمم تار شد وای خدا به من گفت ه**ر**ز**ه اخ قلبم برای بار سوم
شکست خدا

خیلی اروم باحالت بغض داری گفتم:

چی چی چی گفتی اما من....

نتونستم حرفمو کامل بزنم چون بعض لعنتیم شکست و به حق حق افتادم

#پارت ۳۲

اریا تو همون حال ولم کرد و رفت.

حالم خیلی بد بود دیگه نتونستم سرپا و ایسم همون جا نشستم و گریه کردم به بخت سیاهم به کلمه ای که ناحق بهم گفته شد ولی نه من دخترم یه دختر نباید هیچوقت کم بیاره من کم نمیارم نشونش میدم به من میگن ترگل نه تریچه بهش نشون میدم کی ه*ر*ز*ه است پس اقا اریا بچرخ تا بچرخیم

از رو زمین بلندشدم و لباس ها مو تکون دم تاتمیز بشن خدا رو شکر پارک خلوت بود و گرنه ابروم میرفت.

حرکت کردم سمت خونه.

بعد از یه رب جلو در حیاط مون بودم.

در باز کردم و رفتم داخل حیاط بعد هم در سالن رو باز کردم.

با مامان و بابا و تیام و نازگل سلام کردم و رفتم بالا لباس ها موعوض کردم و به نسترن زنگ زدم تا بعداز ظهر ببینمش.

_سلام زن داداش

نسترن: سلام گلم خوبی

_نه خوب نیستم تو خوبی

نسترن: وقتی تو خوب نیستی نه منم بدم چته ترگل کی اذیتت کرده اجی

بابعض گفتم:

_نسترن

نسترن: جانم

باهمون بعض ادامه دادم

_بعد از ظهر وقت داری بیای بیرون تا بهت بگم چی شده

نسترن:اره عزیزم میتونم تو میای دنبالم یاخودم پیام

_نه من خودم میام ساعت ۵منتظرم باش

نسترن:باش منتظرتم گلم

_کارنداری گلم

نسترن:نه گلم سلام مامان بابا و نازگل رو هم برسون

_چشم عزیزدلم توهم سلام مامان بابات رو برسون.

نسترن:بزرگیت رو میرسونم عزیز

_فدات فعلا بای تا ۵

نسترن:بای گلم.

گوشی قطع کردم و رفتم دراز کشیدم رو تخت ام.

داشتم به اریا فکر می کردم به اون کلمه ای که بهم نصبت داد شده بود

اریامتنفرم ازت

خدای

ا اخر عاقبتم با اریا چی می شه اخه این چه تقدیریه که واسم رقم زدی من که داشتم زندگی و می کردم مگه چه گناه کبیره ای کردم که اریا نصیبم شد اریا از کجاییدات شدیهو عین بختک افتادی رو زندگی

وای خدا دارم روانی می شم اینقد که فکر کردم سرم درد به اومده بود

بهتره بخوابم تا فکر و خیال نکنم چشام و بستم و خودمو به دست خواب سپردم.

اززبون اریا

ساعت ۳ ظهر بیدار شدم خیلی گرسنه ام بود از اتاق زدم بیرون رفتم تو سالن گوشیمو ور داشتم و به رستوران سر کوچه زنگ زدم و یه دست کباب برگ با مخلفات سفارش دادم.

بعد از ۲۰ دقیقه غذا رو آوردن و شروع کردم به خوردن.

بعد که تموم شدم بلندشدم و ظرف هامو جمع کردم و گذاشتم توی سینک ظرفشویی حوصله شستن ظرف رو نداشتم.

از آشپزخونه دراومدم.

#پارت ۳۳

نشستم رو میبل سالن و TV رو روشن کردم ولی اعصابم از بس خورد بود TV رو خاموش کردم.

به صفحه سیاه تلویزیون زل زده بودم که یهو رفتم تو فکر ترگل دختری ه*ر*ز*ه به قیافش نمی خورد همچین ادمی باش ولی نشونش میدم دوست پسر یعنی چی

فقط تو خونه ام نیاد روزگارش و سیاه می کنم

راستی تا زنگش بزدم بریم خرید خیر سرمون یه هفته ی دیگه عروسی مون.

گوشیمو ور داشتم مو شماره شو گرفتم.

بعد از ۵ تا بوق جواب داد.

ترگل: الو

_سلام

ترگل: گیرم که علیک

از صداش معلوم بود خواب بوده

_کجایی؟

ترگل: به شما مربوط نیست

_با اعصابم بازی نکن درست جواب بده کدوم قبرستونی هستی؟

ترگل:خونه

_ساعت ۴ميام دنبالت

ترگل:چرا اونوقت؟

_بريم خريد واسه عروسی

ترگل:من با نسترن قرار دارم خودت برو

با حالت عصبی سرش داد زد

_غلط کردی میای

یهو صدای ترگل پر از بعض شد باحالت بعض دار گفت:

ترگل:باش میام فقط داد نزن کار نداری؟

نه خداحافظ

ترگل: خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم کنار.

یه ذره دلم سوخت واسه ترگل ولی نه حقشه دختری هرزه.

بلندشدم و رفتم سمت اتاقم اول یه دوش مختصری گرفتم و بعد هم یه شلوار سفیدجین با یه تی

شرت مشکی تنم کردم و کفش سفیدمم پام کردم رفتم جلو ایینه موهامو حالت دادم و ساعت

اسپرتمم رو میچم بستم و یه ادکلن ملایمم به خودم زدم و از خونه زدم بیرون.

رفتم توپارکینگ سوارماشین شدم درپارکینگ وباریمورت بازکردم .

حرکت کردم سمت خونه ترگل.

ضبط و روشن کردم ویه اهنگ ملایم پلی کردم

#پارت ۳۴

اهنگ اروم و روح نوازی بود

۲۰ دقیقه بعد رسیدم دم در خونه ترگل

ماشین کنار زدم و پیاده شدم.

رفتم سمت خونشون ایفون رو زدم مادر ترگل جواب داد.

فاطمه خانوم: سلام پسر م خوبی بیابالا

_سلام مادر مرسی

رفتم بالا در سالن باز کردم و رفتم توسالن .

مادرزن مهربونم اومد به استقبالم

فاطمه خانوم: سلام اریاجان خوبی پسر م

_سلام مرسی مادر جان شما خوبید

فاطمه خانوم: مرسی پسرم خوبم مامان بابا خوب هستن؟

_ خداروشکر خوبن سلام رسوندن

فاطمه خانوم: سلامت باشن مادراومدی دنبال ترگل

_ زنده باشید.اره مادر اومدم بریم خرید

فاطمه خانوم: پسرم بشین واست یه چیزی بیارم بخوری

_ نه مادر مرسی چیزی میل ندارم

فاطمه خانوم: عه پسرم تعارف نکن بشین

_ باش مادر دست تون درد نکنه

فاطمه خانوم: سرت درد نکنه پسرم

مادرزن مهربونم رفت تو اشپزخونه منم نشستم رو مبل توسالن.

بعد یک دقیقه صدای باز شدن در سالن اومد سرم و چرخوندم تیام و تو درگاه در دیدم.

تیام:سلام بر داماد گل خانواده چه عجب از این ورا

_سلام تیام جان خوبی؟ هر وقت من میومدم

تونبودی داش.

تیام:اره خوبم توخوبی؟کی اومدی؟؟

_مرسی خوبم یه چند دقیقه پیش اومدم.

تیام:اهان ترگل کجاست؟

_نمیدونم نیومده پایین فکرکنم نمیدونه اومدم

تیام:اهان پس برم صداش کنم

#پارت ۳۵

نه نمیخواود خودش شاید بیاد

تیام با گفتن یه باشه اکتفا کرد

داشتم با تیام حرف میزدم که مادرزن گرامی با یه سینی شربت اومد تو سالن

فاطمه خانوم:سلام تیام جان کی اومدی پسرم؟

تیام:سلام بر مادرگل بنده تازه اومدم

فاطمه خانوم:خسته نباشی عزیزم

تیام:سلامت باشی گل من

فاطمه خانوم:اریاجان شربت تو بخور تاگرم نشده

_چشم مادر

فاطمه خانوم:چشمات سلامت پسرم من برم ترگل صداکنم.

از زبان ترگل

ساعت ۱۵:۳۰ با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم بی نگاه کردن به صفحه گوشی که بینم کی
داره زنگ میزنه تماس رو برقرار کردم با صدای خواب الود گفتم:

_الو

اریا:سلام

اریا بودبا صداش خواب از سرم پرید پسره ی کثافت چی میخواد باز زنگ زده

_گیریم ک علیک

اریا: کجایی

_ به شما مربوط نیست

اریا: با اعصابم بازی نکن درست جواب بده کدوم قبرستونی هستی؟؟

_ خونه

اریا: ساعت ۴ میام دنبالت

_ چرا؟؟؟

اریا: بریم خرید واسه عروسی

_ من با نسترن قرار دارم خودت برو

دادی زد که شک کردم پرده گوشیم سالم مونده باشه

اریا: غلط کردی میای فهمیدی

نمیدونم بغضم از کجا اومد با همون حالت بعض گفتم:

_باش میام داد نزن کار نداری

اریا: نه خدا حافظ

_خدا حافظ

تا اریا گوشی قطع کرد اشک هام راه خودشون پیدا کردن و از چشم روگونه هام ریخ

تن

وای خدا چیکارکنم این چه زندگیه دارم من روانی شدم خدا چرا صدام نمی شنوبی

#پارت ۳۶

بعد از نیم ساعت گریه و گلایه از خودم و خدا و اریا بلندشدم رفتم سمت دستشویی

دست و صورت مو شستم در اومدم

رفتم سمت کمد دیگه دل خوشی نداشتم که لباس رنگی بیوشم تصمیم گرفتم مانتو شلوار مشکی تنم
کنم.

یه شلوار پارچه ای مشکی بایه مانتو کتی مشکی و یه شال مشکی و کیف و کفش مشکی ست رو
برداشتم

رفتم جلو اینینه فقط موهاموشونه زدم وبستم حسی واسه ارایش نداشتم پس بیخیالش شدم.

بعد از ۱۰ دقیقه صدای ایفون اومد بعد صدای باز شدن در سالن اومد.

رفتم تو راه پله ها ایستادم طوری که مامان و اریا منو نبینن اریا با مامان سلام کرد صداشون
واضح نمیومد

بعد از چند دقیقه مامانم رفت تو اشیپزخونه و اریاتنها موند. خواستم برم پایین که باز صدای در سالن
اومد.

داداش تیام اومد با اریاسلام کرد و بعد مادرم شربت آورد واسه اریا.
مامان داشت میومد سمت پله ها منم با حالت دو رفتم سمت اتاقم نشستم رو تخت که مامان
دراتاقم رو بازکرد اومد تو.

فاطمه خانوم:سلام دخترم اقا اریا اومد بیا پایین

_سلام مامان گلم باش بیا بریم

با مامانم از اتاق زدیم بیرون و با هم از پله ها رفتیم پایین.

باصدای بلند و رسایی گفتم:

_سلام به همگی

اریا:سلام

تیام:سلام به ابجی خودم

_خوبی داداشی

تیام: مرسی عزیزم بیابغلم

رفتم بغل تیام

اریاداشت نگاه میکرد

تیام یواش درگوشم گفت:

تیام: ایچی چرا با اریا اینقدر سردی مشکلی پیش اومده ???

_ نه داداش هیچ مشکلی

برای اینکه تیام بیشتر سیم جیمم نکن رو به اریا کردم و گفتم

_ اریا بلندشو بریم خرید دیر وقت میشه

اریا" باش

اریا از مامان و تیمام خداحافظی کرد و با هم از خونه زدیم بیرون

سوار ماشین شدیم

#پارت ۳۷

اریا حرکت کرد سمت بازار

داشتم از شیشه ی ماشین به مردمی که در رفت و آمد بودن نگاه می کردم که با صدای اریا به خودم
اومدم.

اریا: حال دوست پسرت خوبه؟

به شما مربوط نیست

اریا: اره مربوط نیست ولی الان زن منم یه ه*ر*ز*ه نمیخوام یادت باش ولی مشکلی نیست
تا چند روز دیگه که اومدی تو خونم کاری میکنم که از ه*ر*ز*ه بازیت دست بکشی

با حرفای اریا بعض بدی تو گلوم نشست وای خدا ببین به من میگه ه**ر**ز**ه
باهمون بعض جوابش رو دادم

_من ه**ر**ز**ه نیستم درست حرف بزن آقای محترم هیچ غلطی هم نمیکنی

اریا:خواهیم دید ه**ر**ز**ه خانم

قلبم باز شکست دیگه نتونستم جوابش بدم سرم و به شیشه ماشین تکیه دادم و بی صدا اشک
ریختم

واسه بخت بدم واسه تقدیری که دارم

داشتم بی صدا اشک میریختم که ماشین وایساد

نگاه به بیرون کردم که رسیده بودیم.

بدون اینکه به اریا نگاهی کنم از ماشین پیاده شدم.

داشتم از خیابون رد می شدم که برم سمت پاساژ یه ماشین باسرعت میومد سمتم

از ترس نمیتونستم تکون بخورم که احساس کردم یکی دستم وگرفت و منو سمت خودش کشوند.

روم سمت فرشته نجاتم کردم که ببینم کیه کسی نبود جز اریا تعجب کردم ولی به روی خودم نیوردم که اریا بهم گفت:

اریا: دخترخواست کجاست میدونی اگه بهت میزد چه بلایی سرت میومد. الان حالت خوبه طوریت نیست؟

غرق کلام مهربونی اریا شده بودم اخه هیچوقت مهربون نبود کاش همیشه همین جور بود خدا

اریا: ترگل چرا چیزی نمیگی حالت خوبه؟

_اره خوبم مرسی

اریا_ خواهش بیا بریم تو پاساژ

با هم

رفتیم سمت پاساژ.

وارد پاساژ شدیم.

داشتم به ویتترین مغازه ها نگاه می کردم که خوردم به یه دیوارسفت و سخت

سرم بلندکردم یه نگاه به دیوار رو به رویم کردم

وای خدا این که دیوار نیست خورده بودم به اریا.

باصدای اریا به خودم اومدم.

اریا=دختر چرا این همه دستپاچلفتی هستی حواست تو بزار مردم زن میگیرن به من ه**ر**ز*ه و
بچه قالب کردن

باز اریا شد همون اریایی قبلی قلبم شکست ولی با همون قلب شکسته ام جوابش رو دادم

_درست صحبت کن آقای محترم حواسم نبود بعد هم شما که دردتون نیومد ماشاالله مثل آهن سفت
و سخت هستید. بعدهم هرچی ک لایق خودتونه به من وصل نکنید

اریا:خفه شو دختری ه**ر**ز*ه

اریا: دهنٔ ببنده *ر*ز*ه خانم

دیگه جایز نبود جوابش و بدم چون با هر جوابش قلبم رو بدتر می شکوند و بعض لعنتیمم اجازه
نمیداد جوابش رو بدم بخاطر همین سکوت کردم.
چون اگه یه کلمه دیگه می گفتم اشک هام میریخت.
اعصابم از دست خودم خورد بود چون قویی نبودم چون نمیتونستم جلو این پسره ی عوضی
وایستم خدایا چرا من قویی نیستم.

اریا: حواست کجاست بیابریم

اریا جلو من حرکت کرد منم پشت سرش
اریا کنار یه مغازه وایستاد منم پشتش وایسادم.
رفت تو مغازه ولی من همون جلو در وایستادم
اریا وقتی دید نیومدم تو مغازه اومد طرفم

اریا: چرا وایسادی بیرون بیا داخل

_من نیام خودت برو خریدکن من همین جا وایمیستم.

اریا:گفتم گمشو بیا داخل

_من نیام چون این ازدواج به میل من نیست روز ازدواجم یعنی روز مرگم فهمیدی

#پارت ۳۹

اریا:خفه شو دلت میخواد با اون دوست پسرت ازدواج کنی؟

_اره دلم می خواست

با ارتام ازدواج کنم حرفیه اصلا به تو چه

اریا:به به اسمش ارتامه ولی نمیزارم دست ارتام جونت بهت برسه اینو مطمئن باش حسرت یه روز خوش رو به دلت میزارم ترگل خانم الانم گمشو بیا داخل.

دیگه نتونستم جلو اشک ها مو بگیرم و بی صدا اشک هام ریختم و گونه هامو تر کرد اریا که اشک مودید گفت:

اریا:داری گریه میکنی واسه ارتام جونت که بهش نمیرسی نترس بعد چند ماه طلاق میدم برو
باهاش الانم اب قوره نگیر ابرومو بردی اشک ها تو پاک کن بیا داخل

بی حرف باهش راهی شدم رفتیم تو مغازه.

یه مغازه ی بزرگ و لباس مجلسی های جالبی داشت ولی اصلا دلی واسه انتخاب لباس نداشتم و
توجهی هم بهشون نکردم.

اریا:یکیش و انتخاب کن

_لازم ندارم و حوصله ی انتخاب هم ندارم.

اریا:به درک خودم انتخاب میکنم بعد هم واسه تولباس نمی گیرم واسه ابروی خودم دارم برات
میخرم عاشق چشم و ابروت نیستم که

به روی حرفش پوزخند تلخی زدم

اریا خیلی بی رحمه خیلی هزار بار دلم و شکوند خدایا خودت به فریادم برس کم اوردم به خدا
داشتم تو دلم به حال خودم زجه میزدم که.....

#پارت ۴۰

با صدای اریا به خودم اومدم

اریا: بیا اینو پرو کن

یه لباس سفید بلند دنبال دار بود رو سینه هاش هم سنگ دوزی شده بود لباس خوشگل و شیکی
بود ازش خیلی خوشم اومد چون زیاد لخت نبود

باشه ای گفتم و رفتم تو اتاق پرو

لباس و پوشیدم رفتم رو به روی آینه یه نگاه به خودم کردم لباس خیلی بهم میومد

صدای اریا رو از پشت در شنیدم

اریا: اندازه است؟؟

_اره

اریا:لباس ها تو عوض کن زود در بیا

باحالت تعنه گفتم:

_امردیگه ای نیست؟

اریا:نه

چقدر پرو پسره ی سه نقطه

لباس ها مو عوض کردم و از اتاق پرو در اومدم .

رفتم طرف پیشخوان لباس رو پیشخوان گذاشتم .

فروشنده لباس و گذاشت تو پلاستیک و داد دستم

فروشنده:مبارک باش خانوم

—مرسی

اریا پول لباس حساب کرد و دوتایی از مغازه زدیم بیرون

داشتم نگاه به ویتترین مغازه ها می کردم که صدای زنگ گوشیم بلند شد
گوشیمو از کیفم در اوردم و نگاهی به صفحه ی گوشی کردم شماره نسترن رو به نمایش گذاشته
بود وای بدبخت شدم باهاش قرار داشتم تماس برقرار کردم

نسترن: الاغ کدوم قبرستوتی هستی ها

—چته دختر فحش نده اول سلام دوم با اریا اومدیم خرید.

نسترن: سلام و درد مگه من و تو قرار نداشتیم ها پس چرا با اقا اریاتون رفتی خریده‌ها؟

من: چقد حرف میزنی فکت درد نیومد آدرس میدم بیا

نسترن: چون پس اقاتون میبینم ادرس و sms کن

_باش کارنداری؟

نسترن: نه گمشو

_خیلی بی ادبی خداحافظ

نسترن: خداحافظ

#پارت ۴۱

تماس و قطع کردم و آدرس رو واسه نسترن SMS کردم.

اریا: حرف زدنتون تموم شد؟

_اره

اریا: پس خواهشا زود باش تا شب نشده خریدهامون رو انجام بدیم

باش

با اریا هم قدم شدم.

اریا تو یه مغازه کت و شلوار فروشی رفت منم مثل جوجه رنگی های که پشت مادرشون حرکت میکنن پشت اریا حرکت کردم وارد مغازه شدم رفتم

تومغازه کت و شلوار های جالب و شیک بود

اریا یه کت و شلوار سفید انتخاب کرد با یه کروات دودی و یه پیراهن یاسی رنگ انتخاب کرد
واقعا سلیقه اش حرف نداشت بعد از پرداخت پول لباس ها باهم

ازمغازه زدیم بیرون که باز صدای گوشیم اومد نسترن بود

این دختر چه زود رسید از افکارم دست کشیدم و تماس برقرارکردم

نسترن: کجایی؟ من تو پاساژم

کنار بوتیک کیوان ایستادیم

نسترن: همون جا باش الان میام.

_باش بای

نسترن: بای

تماس قطع کردم و گوشی گذاشتم تو کیفم.

اریا: بریم دیگه چرا ایستادی؟

_صبرکن نسترن داره میاد

اریا: دوستات هم مثل خودتن

_درست حرف بزن

پوزخندی زد و گفت

اریا: باش حتما

تو دلم به پورخندش هزار تا بد و بیراه گفتم پسر سه نقطه

بعد از ۲ دقیقه نسترن اومد.

به به دوست گلم خوبی خوشی

نسترن: کوفت مرض اره خوبم تو خوبی

#پارت ۴۲

با حرص جواب دادم

مرسی عزیزم

نسترن: سلام اقا اریا شما خوبید

اریا: سلام خانوم مرسی شما خوبید

نسترن: مرسی. مزاحمتون که نشدم؟

_نه عزیزم مراحمی

اریا: نه مراحمید

نسترن: مرسی

_خوب دیگه بریم ادامه خریدمون رو کنیم تا شب نشده.

اریا: باش

اریا جلوتر از ما حرکت کرد و منو نسترن پشت اریا.

نسترن: ترگل عجب تیکه ای تور کردی لامصب چه خوشگله

تودلم گفتم خدا فقط خوشگلی بهش داده یه ذره اخلاق نداره هی خدا.....

_چشاتو درویش کن به تیام میگما

نسترن: حسود شوهرت واسه خودت تیام خودم خوشگلتره

_دیونه

نسترن: ترگل صبح چت بودصدات بعض داشت چیزی شده؟؟؟

باحرف نسترن باز بعض لعنتی گلومو گرفت

_بهت میگم ولی الان نه باش

نسترن: باش اجی هر اتفاقی افتاده باش من تا اخرش پشتتم ناراحتم نباش گلم.

_مرسی فدات شم اجی

نسترن: خدانکنه دیونه

خرید هامون ۳ ساعت طول کشید.

خیلی گرسنه ام بود رو به اریا کردم و گفتم:

__بریم رستوران یه چیزی بخوریم من گرسنه

اریا: باش بریم

نسترن: خوب من دیگه میرم

__وا کجا میری بیا بریم رستوران شام بخوریم بعد خودمون میرسونیمت

نسترن: نه مرسی من میرم خونه

__نسترن تعار

ف نکن آگه نمونی به تیام میگم این وقت شب خودت تنها می خواستی بری خونه

نسترن: هوف باش بابا چرا میزنی حالا

_حفته تاتو باشی به حرفای خواهر شوهرت گوش بدی

نسترن باحالا حرصی گفت

نسترن: اوف خواهرشو

از حرص نسترن خندم گرفته بود ولی نمی شد بخند اریا بود آگه می خندیدم حتما میگفت داری

دلبری میکنی واسه ی پسرها

از افکارم بیرون کشیدم با

اریا ونسترن همقدم شدم طرف رستوران داخل پاساژ

#پارت ۴۳

وقتی رفتم تو سالن مامان و بابا و تیام و نازگل تو سالن بودن

به همه شون سلام دادم و وسایل ها رو همون پایین گذاشتم و خودم رفتم بالا برای تعویض لباس

لباس ها مو با یه شلوار و پیراهن کیتی عوض کردم و رفتم پایین.

فاطمه خانوم: ترگل جان شام بکشم برات؟

_نه مامانی شام خوردم

فاطمه خانوم: نوش جونت دخترم

مهران خان: دخترم تموم خریدها تون رو انجام دادید؟

_اره بابایی تموم خریدها مون انجام دادیم.

حرفی دیگه بین منو خانواده رد و بدل نشد و چشم هامو دوختم به صفحه ال سی دی تلویزیون

داشتم فیلم نگاه می کردم که احساس کردم چشم سنگین شدن به همه شب بخیر گفتم و رفتم تو

اتاقم

رو تختم دراز کشیدم خیلی خستم بود به ۳ شمارش خوابم برد.

از زبان اریا

ترگل رو رسوندم خونشون و خودمم اومدم خونه ی خودم خیلی خسته بودم.

رفتم تو اتاق خوابم لباس هامو عوض کردم و پریدم رو تخت

فکرم کشیده شد سمت ترگل اه

دختری چندش چقدر عصبیم کرد امروز ولی خدایی خوشگله

وجی جون: اریا خفه شو نکنه بهش دل باختی؟

پرو بابا منو دل باختن نه هه

وجی جون: پس عمه ی من تازه ازش تعریف کرد

_ خوب تعریف کردم فقط گفتم خوشگل

وجی جون: باش ثابت میشه

#پارت ۴۴

_ خفه شو گمشو می خوام بخوابم

وجی جون: باش به وقتش بهت میگم خداحافظ

_ برو که پیدات نشه به سلامت

اخیش صداش دیگه نمیاد چقدر حرف میزنه

چه غلط ها من به یه *ر* *ز* *ه دل به بازم چه حرف ها

اه این دختر چه پیشم باش عصیم می کنه چه توفکرم لعنت بهش

بهتر بخوابم .

ساعت گوشیم برای ساعت ۷ تنظیم کردم و خوابیدم .

صبح ساعت ۷ با صدای الارم گوشیم بیدار شدم اول رفتم دست و صورتم شستم

بعد صبحونه خوردم و رفتم یونی فرم مو پوشیدم

از خونه زدم بیرون راننده ام مثل همیشه دم در بود.

نظری سلام نظامی داد

_سرباز آزاد

نظری: سلام جناب سرگرد

_سلام نظری خوبی سوار شو بریم

نظری: مرسی قربان بفرمایید سوار شوید

سوار ماشین شدم و نظری حرکت کرد سمت اداره.

بعد از ۱۰ دقیقه رسیدیم

پیاده شدم از ماشین

رفتم طرف در ورودی به همه سلام کردم و رفتم طرف اتاقم.

داشتم پرونده ها رو چک می کردم که صدای در اتاقم بلند شد.

_بفرمایید

سرباز: قربان جناب سرهنگ کارتون دارن

_باش الان میرم می تونی بری

#پارت ۴۵

پرونده ها رو مرتب کردم و از اتاق زدم بیرون

رفتم طرف اتاق جناب سرهنگ.

در زدم که صدای جناب سرهنگ به گوشم رسید

جناب سرهنگ: بفرمایید

رفتم داخل و سلام نظامی دادم

جناب سرهنگ: ازاد سرگرد

_سلام جناب سرهنگ با من کاری داشتید؟

جناب سرهنگ: سلام اره. سرگرد گفتی داری ازدواج میکنی؟

_اره جناب سرهنگ برای چی؟

جناب سرهنگ: به خانومت

گفتی شغلت چیه یا نه؟

_حقیقتش نه تا حالا نپرسیده ازم

جناب سرهنگ: خانومت نباید فعلا بدونه تو یه پلیسی واسه خاطر ماموریت میگم اصلا به خانومت چیزی نگو چهارشنبه هم رفتی پیش سامی بگو قسمت نشد ازدواج کنی و حال خودتو خراب جلوه بده حداقل اینجوری اگه ماموریت لو بره اتفاقی برای خانومت نمی افته خونه هم جدا جای دیگه برای خانومت بگیر حواست باش سرگرد اگه پاکج بزاریم کل نقشه مون لومیره .

چشم جناب سرگرد هواسم هست از امروز میرم دنبال خونه

جناب سرهنگ:دیگه سفارش نکنم حالا هم میتونی بری

خیالتون راحت باش.باجازه.

از اتاق جناب سرهنگ دراومدم ورفتم تواتاقم .

فکرم خیلی مشغول بود چرا تا حالا ترگل ازم نپرسیده کارم چیه؟

وای من چقدر به این دختره فکرمی کنم معلوم که نباید بپرسه چون واسش مهم نیستم ارتام
جونش مهمتره .

اه اریا بس کن فکر این دختره رو نکن

سرمو با پرونده ها گرم کردم و شروع کردم به مطالعه کردنشون که از فکر ترگل فرار کنم.

#پارت ۴۶

از زبان ترگل

ساعت ۹ از خواب بیدار شدم بعد از عملیات مربوط از اتاق زدم بیرون رفتم تو آشپزخونه

مامان و تیام تو آشپزخونه بودن

_سلام بر مادر و برادر گلم صبح تون بخیر

فاطمه خانوم: سلام صبح بخیر دختر تنبلم

تیام: سلام به روی ماهت صبح تو هم بخیر ابجی

_فدات داداشی. راستی چرا امروز زرفتی مطب؟

تیام: یه خوره خسته و کسل بودم امروز

_اهان. راستی مامانی پیش همون ارایشگری که گفته بودی برام نوبت گرفتی؟؟

فاطمه خانوم: اره دخترم نوبت گرفتم واست حالا هم بشین صبحانه توبخور

_مرسی مامان گلم

نشستم مامان برام چای ریخت صبحانه رو تو سکوت خوردیم

بعد از تموم شدن صبحانه ام از مامان تشکر کردم و رفتم تو اتاقم.

ساعت ۱۱ بود خیلی حوصله ام سررفته بود

خسته شدم بس تو خونه نشستم هرچی فکر کردم چیکار کنم باهاش سرگرم شم چیزی به ذهنم

نرسید

|

هان یادم اومد برم رمان بخونم

گوشیمو از رو میز عسلی ور داشتم و رمان اگه بدونی روشروع کردم به خوندن (توصیه میکنم

بخونیش خیلی جالبه)

رمان در مورد دختری بود که به خاطر پدرش تن به ازدواج میده ولی کم کم عاشق اشوان(همون

مردی که به خاطر پدرش باهاش ازدواج کرده)میشه.

ساعت ۱۲:۳۰ بود که رمانم تموم شد

وای خدا داستان این سوگند(شخصیت رمانی اگه بدونی)چقدر شبیه زندگی من ولی با این تفاوت که من واسه خاطر کسی تن به این ازدواج ندادم.

ولی چرا شب خواستگاری نتونستم بگم نه خدا این چه حکمتیه خدایا فقط خودت کمک کن.

کاش اریاهم مثل اشوان عاشقم بشه ترگل چقدر تو خوش خیالی اریا عاشق توشه عمرا هی خدا..

فاطمه خانوم:ترگل مادر بیا ناهار

#پارت ۴۷

با صدای مامان از افکارم دست کشیدم و جواب مامان رو بایه چشم دادم

از اتاق در اومدم رفتم توآشپزخونه

همه دور میز ناهار خوری جمع بودن رفتم کنار نازگل نشستم

ناهار تو سکوت خوردیم.

_مرسی مامانی خیلی خوشمزه بود

فاطمه خانوم:نوش جونت عزیزدلم

مهران خان:ترگل بعد بیا تو اتاق کارم کارت دارم

_چشم باباجون

از اشپزخونه در اوادم رفتم توسالن رو میل نشستم.

بابام چیکارم داره تا حالا بابارو اینقد جدی ندیده بودم.

یعنی چی شده؟

وای خدا دارم از دلشوره دارم میمیرم یعنی چیکارم داره؟

مهران خان:ترگل بیا اتاقم

_چشم بابایی

بلند شدم دنبال بابا راه افتادم

اول بابا رفت تو اتاق منم پشت سرش رفتم تو اتاق.

باباپشت میز کارش نشست منم رو صندلی کنار میزش نشستم.

مهران خان:ترگل

_جانم بابایی

مهران خان:چرا اریا ارتامو زده؟

وای فکرکنم ارتام بهش گفته حالا چی بگم واقعیت تو بگم به بابام یا نه

نه اگه واقعیت رو بگم بابام با اریا دعواش میشه اون شوهرمه.

_بابا ارتام مزاحمم شده بود منم به اریا گفتم مزاحمه اونم دعواش شدبا ارتام.

#پارت ۴۸

بابا باحالت عصبی داد زد

مهران خان: اون پسر خالته بعد میگی مزاحم خجالت نکشیدی که همچین کاری رو کردی ها؟

_نه خجالت نکشیدم من از ارتام بدم میادم تنفرم خودتونم بهتر میدونید

مهران خان: خجالت بکش ابرو مو پیش خالت بردی

_اگه نمیخواید دیگه ابرو تونو نبرم ارتامو ازم دور کنید بهش بگید دیگه مزاحم من نشه

اینو گفتم و بلندشدم که قصد رفتن کنم که با داد بابا متوقف شدم

مهران خان: خیلی گستاخ شدی ترگل

_نه پدر من گستاخ نشدم ولی وقتی توانون پارک اقا ارتام تون جلو همه دستم رو میگیره چی

بابا از این حرفم متعجب شد بی توجه به بابا از اتاق زدم بیرون

وای خدا دارم از سر درد میمیرم اریا بگم خدا چیکارت نکنه واسه خاطر تو لعنتی تو روی بابام
وایسادم

اخه من چه جور تونستم واسه همچین آدمی تو روی بابام وایسم
وای خدا دیونه شدم

رفتم سمت اشپزخونه مامانم تو اشپزخونه بود.

_مامان قرص سر درد داری بهم بدی بی زحمت؟

فاطمه خانوم: چته دخترم

_هیچی مادر من فقط سرم دردمیکنه

فاطمه خانوم: باش دخترم الان واست قرص میارم.

مامان از جعبه ی کمک های اولیه واسم یه قرص سر

درد در آورد و با یه لیوان اب واسم آورد.

قرص خوردم.

فاطمه خانوم: ترگل بابات چیکارت داشت؟؟؟

#پارت ۴۹

_مادر من چرا می پرسید خودتون که میدونید نگید که نمیدونید که دروغ چون بابا همه چیز و بهتون میگه

فاطمه خانوم: اره میدونم دخترم چرا اریا ارتامو زده اون کار درستی نکرده

با تن صدای که از زور خشم بالا رفته بود گفتم

_بس کنید دیگه من خودم به اریا گفتم اون مزاحم من شده اریا هم که نمیدونه ارتام پسر خالمه باهاش دعواش شد تقصیر اریا نیست تقصیر منه

فاطمه خانوم: دختر خجالت بکش چرا دادمیزنی خاک تو سر من با بچه بزرگ کردنم که صداشو برای مادرش بلند میکنه

سر بلند کرد و تو چشای مامان نگاه کردم اشک تو چشم های خوشگلش حلقه زده بود وای خدا ازم نگذره صدامو رو مامانم بلند کردم خدا منوبکش که اشک عزیزتر از جونمو دراوردم باید معذرت خواهی کنم باید ازش بخوام ببخستم

رفتم جلو رو به روی مامان وایسادم دستاشو تو دستام گرفتم

_قربونت برم مادر من غلط کردم ببخشید صدامو واستون بلند کردم ببخشید الهی بمیرم که اشک
تون دراوردم.

به گریه افتاده بودم

فاطمه خانوم: دخترم خدانکنه عزیزدلم گریه نکن اشکال نداره قول بده دفعه ی دیگه تکرار نشه تا
ببخشمت.

با صدای دورگه که از زور گریه بود گفتم

_چشم چشم قول میدم که دیگه صدام بلند نکنم قربونت برم

فاطمه خانوم: فدات بشم دخترم حالا دیگه گریه نکن بخشیدمت حالا بیا بغل مامان دختر کوچولوم

#پارت ۵۰

رفتم بغل مامان و مامان محکم تو آغوشم گرفتم و گفتم:

_دوستت دارم مامانی

فاطمه خانوم؛ منم دوستت دارم دخترم حالا هم خودتو لوس نکن بیا برو تا من به کارام برسم
وروجک

با حالت لوسی گفتم:

_مامانی کارات از من مهمترن

مامان با خون سردی همیشگی گفتم:

فاطمه خانوم:اره

پام به زمین کوبیدم و گفتم:

_مامان

فاطمه خانوم: یامان برو دختر

_باش مامانی رفتم

از اشپزخونه در اومدم و رفتم تو حیاط

فکرم کشیده شد به طرف اریا

لامصب واقعا جذابه ولی حیفا اخلاق ن

داره خدایا یعنی اریا عاشق من میشه؟

وا چرا من دلم میخواد اریا عاشقم بشه؟

وجی جون: چون دوسش داری

_خفه شو من اریا رو دوست داشته باشم عمراً

وجی جون: اره جون عمه ات

_ هوی به عمه ام چیکارداری الاغ

وجی جون: کاری با عمه ات ندارم ایش

_ تو چرا اومدی خلوتمو بهم زدی ها؟

وجی جون: داشتی به اریاجونت فکر می کردی مزاحم شدم

_ جونم نیست خفه گمشو تا بلاملا سرت نیوردم

وجی جون: انشالا عاشقت میشه من رفتم بابای

#پارت ۵۱

_ گمشو

وای خدا چقدر سرم درد میکنه.

بلندشدم رفتم تو اتاقم نشستم رو تختم گوشیمو ور داشتم وبه اریا SMS دادم

متن پیام

سلام اقا اریا می خواستم یه چیز بهتون بگم اگه وقت دارید زنگ بزنم؟؟

بعد از ۵ دقیقه صدای SMS گوشیم رو شنیدم از طرف اریا.

سلام یه نیم ساعت دیگه زنگت میزنم.

گوشیمو گذاشتم کنار رو تخت دراز کشیدم منتظر زنگ اریا شدم.

از زبان اریا

داشتم یکی از پروندهها رو چک می کردم که صدای SMS گوشیم رو شنیدم

گوشیمو از رو میز ور داشتم که با کمال تعجب ترگل SMS داده بود

پیامش خوندم نوشته بود

سلام اقا اریا می خواستم یه چیز بهتون بگم اگه وقت دارید زنگ بزنم

یعنی چی میخواد بهم بگه منم بهش پیام دادم

سلام یه نیم ساعت دیگه زنگت میزنم

یعنی ترگل چی میخواد بگه چیکارم داره وای مخم کار نمیکنه

#پارت ۵۲

کارها مو زود تموم کردم و به ترگل زنگ زدم

بعد از ۵ بوق جواب داد

_سلام خوبی

ترگل: سلام ممنون اریا باید یه چیزی بهت بگم؟؟؟

بفرما گوش میکنم

ترگل: یادته با اون پسر دعوات شد؟

همون دوست پسرت اره یادمه خوب بعدش

ترگل: دوست پسرم نیست

از حرف ترگل هنگ کردم دوست پسرش نبود پس کی بود؟؟

وای خدانکنه باز قضاوت غلط کرده باشم با صدای ترگل از افکارم دست کشیدم

ترگل: اریا خواست کجاست با توام

همین جا پسره کی بود؟؟؟

ترگل: پسر خالم خواستگارم بود اون روز هم به تو زنگ زدم که بریم خرید تو جواب ندادی منم حوصله ام سر رفته بود از خونه زدم بیرون که قدم بزنم که اتفاقی ارتام دیدم بهم سلام کرد مجبور شدم جواب سلامش و بدم بعد بهم گفت کارم داره و باهام همقدم شد یه مشت چرت و پرت گفت

تا رسیدیم به یه پارک رفتیم تو پارک بهم گفت اریا رو دوست داری منم واسه اینکه دست از سرم
ور داره گفتم اره اونم گفت مال اون نمیشی مال خودم میشی من بهش گفتم من مال تونمیشم ولی
اون تاکید می کرد که مال اون میشم که یهو دست مو گرفت اومدم واکنشی نشون بدم که تو دیدی
دیدى و قضاوت کردى حتى نگذاشتى حقیقت رو بهت بگم الانم زنگ نزدم که بی گناهیمو ثابت
کنم فقط زنگ زدم بگم ارتام به بابام گفته که کنکش زدی منم همه چیز رو خودم گردن گرفتم
گفتم که اون مزاحمم شده بود منم از تو خواستم دست به همچین کاری بزنی فقط بخاطر همین
گفتم زنگ بزنی که خانواده ام چیزی ازت پرسیدن همین روبگی.

#پارت ۵۳

وای خدای من با حرفای ترگل داشتم از عذاب وجدان
می مردم من به این دختر گفتم ه**ر**ز**ه ولی اون در جواب کار من به خانواده اش خودشو مقصر
دونسته وای خدا چه غلطی کردم من حالا چیکارکنم معذرت بخوام نه نه نخ معذرت خواهی
نمیکنم وای سرم

ترگل: اریا اریا اریا باتوام حواست کجاست؟

بله

ترگل: حرفاموشنیدی؟؟؟

_اره ولی یه چیزی برام سوال شده

ترگل:چی؟؟؟

_چرا به خانواده ات حقیقت رونگفتی؟؟؟

ترگل:چون فعلا شوهرمی یه زن هیچوقت پشت شوهرش و خالی نمیکنه هر چقدر بد باشی ولی هیچوقت نمیزارم جلو کسی خوردبشی یا تحقیر حالا هم میخوام برم کار دارم کاری نداری؟؟؟؟

از حرف های ترگل مغز به هنگ افتاده بود فقط تونستم بگم:

_نه خداحافظ

ترگل:خداحافظ

ترگل تماس رو قطع کرد و منو تو هنگی ول کرد وای خدا من من با این دختر چه کردم و اون چه جوابم رو دادجواب بدی منو به خوبی داد
خدایا خودت ببخشم وای سرم داره می پوکه

من بی غیرت چه جور تونستم به یه دختر تهمت هرزگی بزنم عذاب وجدان داره میکشتم حالا چه
خاکی توسرم کنم غرورم که اجازه نمیده معذرت بخوام پس چیکارکنم
بیخیال اگه بیشتر از این بهش فکرکنم مطمئن روانی می شدم

#پارت ۵۴

یه نگاه به ساعت کردم ساعت ۱۳:۳۰ رو به نمایش گذاشته بود
تموم پرونده ها رومرتب کردم و از اتاق زدم بیرون رفتم طرف اتاق جناب سرهنگ.
در زدم

جناب سرهنگ: بفرمایید

با بفرمایید جناب سرهنگ وارد اتاقش شدم و گفتم:

_جناب سرهنگ اجازه هست من برم؟؟

جناب سرهنگ: اره میتونی بری یا علی

یا علی

از اتاق سرهنگ زدم بیرون نظری رو صدا کردم تا منو برسونه خونه.

بعد از ۱۵ دقیقه رسیدم خونه

از نظری خدا حافظی کردم و رفتم سمت در حیاط

در حیاط و باز کردم و رفتم تو

در سالن رو باز کردم و رفتم داخل یه راست رفتم سمت آشپزخونه

خیلی سرم دردمی کرد از جعبه ی کمک های اولیه یه قرص سر درد برداشتم و خوردم.

رفتم تو اتاق لباس هامو عوض کردم

به رستوران زنگ زدم و سفارش یه دست کباب برگ دادم.

بعد از ۱۰ دقیقه سفارشمو آوردن نشستم تو سالن و شروع کردم به خوردن بعد یه رب از خوردن

دست کشیدم

#پارت ۵۵

حوصله ام خیلی سر رفته حالا چیکارکنم؟؟

اه

ان برم بنگاه دنبال خونه و بعدش هم برم سفارش تموم و سایل منزل رو بدم خیر سرم دو روز دیگه عروسیمه.

رفتم تو اتاقم آماده شدم سویچ ماشین و برداشتم و راه افتادم سمت پارکینگ سوار ماشین شدم و در پارکینگ و با ریموت باز کردم و حرکت کردم سمت بنگاه ضبط روشن کردم و یه اهنگ ملایم پلی کردم .

این لحظه های اخر و بخند

بعدش چشاتو اروم ببند

نزار که اشکامو ببینن اون چشای

که یه روزی عاشقش شدم

امروز این دیدار اخر

ثانیه هاداره زودمی گذره

مرده قلبی ک روی ساحل کشیدیم و

تیکه تیکه داره میره

عشق یعنی خاطرات قبل رفتنت

عشق یعنی عطر مونده روی پیراهنت

بعد تو تموم خندهام پراز غصه

یه زخمی ک همیشه روی قلبمه

با چتر بسته زیر این هوای بارونی

اشک روی گونه هانمی دونی

بهت علاقه داره این دلم هنوز

بازم گیرمیدی نمیدونی

یوسف زمانی

لحظه

بعد تموم شدن اهنگ به چند تا بنگاه رسیدم پیش یکی از بنگاه ها زدم کنار پیاده شدم دزدگیر
ماشین رو زدم و رفتم طرف بنگاه.

درو باز کردم و رفتم سمت یکی از کارمندهای بنگاه

_سلام خسته نباشید

کارمند بنگاه: سلام سلامت باشید بفرمایید

یه اپارتمان ۲۰۰ متری میخوام شیک هم باشه.

کارمندبنگاه: برای اجاره یا رهن یا خرید می‌خواید؟؟؟

برای خرید می‌خوام

کارمندبنگاه: یه مورد هست خونه ی شیک هست و دو خواب.

میشه بریم بینمش

کارمندبنگاه: بله میشه ولی من ماشین ندارم

#پارت ۵۶

مشکلی نیست خودم دارم بفرمایید

با کارمند بنگاه رفتیم سمت خونه ای که گفت

خونه ی خیلی شیکی بود رفتم بنگاه و خونه رو قولنامه کردم نصف پول رو امروز دادم نصف
دیگه موند تا سند به نامم بشه

از بنگاه در اومدم و رفتم سمت بازار بایدسفارش لوازم منزل بدم

ساعت ۹ شب کارم تموم شد رفتم سمت خونه ی مامان بابام رسیدم درخونشون بوق زدم که
سرایدار خونمون در و باز کرد.

مش رحیم: سلام پسرم خوبی

_سلام مش رحیم مرسی شما خویید زینت خانوم بهترشدن؟؟؟

مش رحیم:اره اقا شکر خدا بهتره

_خداروشکر

مش رحیم:بفرما تو پسرم

ماشین تو حیاط پارک کردم رفتم طرف درسالن

در سالن باز کردم رفتم داخل

_اهل خونه من او مدم کسی هست؟

دریاخانوم:سلام پسرم خوش اومدی عزیزم

_سلام به فرشته ی خودم خوبی عزیز دل اریا

دریاخانوم:مرسی پسرم تو خوبی مادر

_شما رو دیدم حالم توپ توپ شد پدر کجاست؟

دریا خانوم:پدرت شرکت هنوز برنگشته

_ارتین چی؟

دریاخانوم:ارتین هم تو اتاقش

پس من میرم صداش کنم

#پارت ۵۷

دریاخانوم: پس تا صداش کنی منم شام می کشم

باشه مامان خانوم

از پله ها رفتم بالا بدون در زدن وارد اتاق ارتین شدم ارتین پشت کامپیوترنشسته بود داشت چت می کرد زدم رو کولش

به چطوری پسریادی نمی کنیا

ارتین: اخ الهی دستت بشکنه کولمو شکستی خوب بودم ولی با ضربه ی که

تو به کولم زدی رفتم تا جهنم و برگشتم

حفته بچه چقدر تو نت می گردی بسه اینقد چت کردی ها کور شدی به فکر خودت باش

ارتین: باز اومدی برای نصیحت ولم کن

_بی تربیت من برادر بزرگتم با احترام باهام حرف بزن

ارتین: شما تاج سرمایی داداشی فدات شم

_حالا خودتو لوس نکن پاشو مامان شام کشیده

ارتین: باش پاشو بریم

با ارتین از اتاق زدیم بیرون رفتم سمت اشپزخونه مامان مثل همیشه میز رو به شیوه همیشگی

قشنگ چیده بود

شام زرشک پلو با مرغ بود

مامان برام کشید و شروع کردم به خوردن تو حال خوردن بودم که با صدای مامان از خوردن دست

کشیدم

دریاخانوم: پسرم حال عروسم خوبه؟

_اره مادر حالش خوبه

دریاخانوم:خونه خریدی چرا؟ تو که خونه داری

_شرمنده مادر در این باره فعلا نمیتونم چیزی بگم باش

#پارت ۵۸

دریاخانوم:باش عزیزم هر طور راحتی

دیگه حرفی بین منو مادر رد و بدل نشد بعد از ۱۰ دقیقه دست از خوردن کشیدم رو به مامان گفتم:

_مرسی مامان گلم خیلی خوشمزه بود مثل همیشه

دریاخانوم:نوش جونت عزیزدلم

ارتین:مرسی مامانی واقعا حال داد

دریاخانوم:نوش جونت گلم

بعد منو ارتین رفتیم تو سالن و مامان هم موند تو اشپز خونه که ظرف ها رو بشوره

ارتین:داداش

_جانم

ارتین:چرا زن داداش رو نمیاری خونمون؟

_داداش تو این مدت وقت نمی شد بیارمش چون دنبال کارهای عروسی هستیم

ارتین:اهان داداش یه سوال دیگه

_جانم پیرس

ارتین:خواهر ترگل اسمش چیه؟؟؟

مشکوک نگاهش کردم

چرامیخوای اسمشو بدونی؟

به وضوح دیدم که ارتین رنگ به روش باخت باحالت دست پاچه و پته پته هاش فهمیدم که باید خبری باشه

ارتین: اوم خوب اهان خوب همین جور

اهان اسمش نازگل

ارتین خیلی اروم طوری که من نشنوم گفتم

ارتین: اسمش هم مثل خودش زیباست

منم خودمو زدم به کوچه علی چپ که مثلا نشنیدم پرسیدم

چیزی گفتی

ارتین: نه نه نه چیزی نگفتم

اخ اخ فکرکنم داداشم عاشق شده نازگل دختر خوب و خانوم سر به زیر یه مطمئنم با ارتین
خوشبخت میشه

#پارت ۵۹

از زبان ترگل

اریا زنگ زد تمام حرفا هام رو بهش زدم وای احساس آرامش داشتم راحت شدم پسره ی پرو
چقدر تهمت بهم زد بچه پرو ولی اذیتش میکنم به وقتش
چقدرخستم ولی حوصله ی خواب ندارم

وای

خدا ۲ روز دیگه عروس می شم عروسی که به خواست خودم نیست همیشه ارزو داشتم با عشقم
ازدواج کنم عاشق نشدم هیچ یکی اومد خواستگاریم که به خونم تشنه است الانم که باید
همخونش باشم و بعد چند ماه طلاق هی خدا این چه زندگی که من دارم اریا کجایی زندگیمه من
این زندگی و ازدواج صوری رو نمیخوام ولی نمیدونم چه حسیه که اجازه نمیده همه چیز و تموم
کنم

من هیچی درباره ی اریا نمیدونم حتی نمیدونم کارش چیه خدایا روانی شدم

ولی مجبورم تسلیم زندگی و سر نوشت بشم چون راه دیگه ای ندارم چه صوری چه همخونه ای
تو افکارم غرق بودم که با صدای مامان به خودم اومدم

فاطمه خانوم: ترگل دخترم بیا پایین کارت دارم

_چشم مامان الان میام

یعنی مامانم چیکارم داره اون بار اینجور صدام زد اریا رو تو دامنم انداخت الان دیگه چی خدا به
خیرکنه

از اتاق در اومدم رفتم سمت پله ها

از پله ها اومدم پایین رفتم تو سالن

مامانم رو مبل نشسته بود حواسش به tv بود.

با صدای من به خودش اومد

_جانم مامان

فاطمه خانوم: دخترم به اریا زنگ بزن بگو تا فردا با خانواده اش بیان اینجا برای شام

_چرا؟

فاطمه خانوم: دخترم چرا نداره اخ خانواده اریا رو فقط روز خواستگاری دیدیم زنگ بزنی بیان تا بیشتر با هم آشنا بشیم

_اهان باش الان زنگ میزنم

فاطمه خانوم: باش دخترم زنگ بزنی بعد بیا کمکم که فردا وقت نمیکنیم.

_چشم مامی جونم

از پله ها رفتم بالا رفتم تو اتاقم گوشیمو از رو میز عسلی و ر داشتم و شماره ی اریا رو گرفتم
بعد از ۳ بوق جواب داد

_سلام

اریا: سلام بفرما

بچه پرو انگار داره با زیر دستش حرف میزنه
از طرز برخورد اریا عصبی شدم باحالت عصبی گفتم

_مادرم گفت بهت زنگ بزنم برای فردا ناهار با خانواده تشریف بیارید خونه مون

اریا: دعوت به چه مناسبت؟

با همون لحن عصبیم گفتم :

_برای اشنایی بیشتر سوال دیگه ای ندارید برم کار دارم

اریا: نه خدا حافظ

بعد تماس رو قطع کردم و با حرص گوشه گوشه رو رو تخت پرت کردم
وا چرا من حرص می خورم به درک هر طور که دلش میخواد رفتار کنه
شروع کردم به دل داری دادن خودم:

عزیزم ترگل اروم باش چرا واس یه گاو میش اعصاب خودتو خورد می کنی خوشگلم عصبی نشو

وجی جون: چه خودشو تحویل می گیره

_ایش باز صدای نحس تو اومد اصلا به تو چه پرو

وجی جون: از صدای تو که بهتره

_خفه شو گمشو

وجی جون: وای اینقدر حرص نخور پوستت خراب میشه

_میری یا بز نم له شی

وجی جون: باش میرم بی اعصاب بابای

_الهی دیگه پیدات نشه

وای من چرا این همه عصبی می شم همه اش تقصیر این پسره ی سه نقطه اس من عصبی که نبودم
والا خخخخ وجدانم راست می گه چه خودمو تحویل می

گیرم

با حرف های خودم بلند قهقهه اس سر دادم که یهو در اتاقم باز شد نازگل رو با چشمای از حدقه
در اومده تو درگاه در ایستاده بود

دست به کمر ایستادم و گفتم:

_ها چته چرا اینجوری نگاه ام میکنی؟

نازگل: باکی حرف می زدی و می خندیدی؟

وای فکرکنم بلند حرف زدم حالا چی بگم اهان فهمیدم

در کمال آرامش گفتم:

_داشتم با اریا حرف میزدم سوال دیگه ای نداری میخوام برم کمک مامان کنم فردا خانواده اریا

اینجا دعوتن حالا هم از کنار در بیا این ور می خوام ردشم

نازگل: ترگل خدا شفات بده خل شدی

با حالت عصبی گفتم:

_نازگل

نازگل: باش بابا تسلیم بچه زدن نداره بفرما برو

#پارت ۶۱

یه ایشی بهش گفتم و از کنارش رد شدم

دختره ی بی ادب بلد نیست در بزنه همین جور مثل میمون سرشو انداخته پایین بدون در زدن

اومده تو اتاق

ولش کن این دختر ادم به شو نیست چرا الکی مغز خودمو درگیر کنم برم کمک مادرم تا صداش

در نیومده

رفتم سمت سالن تو سالن نبود رفتم تو آشپزخونه اونجا بود.

_خوب مامانی من در خدمتم فقط دستور بدید سرورم

فاطمه خانوم: این همه مزه نریز دختر برو سالن تمیز کن.

_وا مامان سالن تمیزه

فاطمه خانوم: دختر برو تلویزیون و میز مبل ها رو گردگیری کن بعد هم برو پنجره ها رو گردگیری کن بعد هم اتاق خودتو تمیز کن

_وای مامان اتاق من واسه چیه مگه میخوان اتاق منو ببینن

فاطمه خانوم: جای این همه حرف زدن برو به کاری های که گفتم برس

با صدای خفه ای که از زور حرص و ناراحتی بود گفتم

_چشم

بعد از ۲ ساعت کارم تموم شد.

_مامان کارم تموم شد اجازه هست برم بخوابم.

فاطمه خانوم: خسته نباشی عزیزم دخترم چرا شام نخوردی گرسنه ات نیست؟

_میل نداشتم فقط خوابم میاد

فاطمه خانوم: باش دخترم برو استراحت کن که فردا سر حال باشی فردا صبح زود بیدار شو

_چشم مامان جونم شبت خوش

فاطمه خانوم: شب بخیر

رفتم تو اتاقم

اول یه دوش مختصری گرفتم بعد موهامو خشک کردم و رفتم تو تختم هی این و اون ورمی شدم که بلکه خواب بیاد سراغ چشم هام نیومد که نیومد خواب از سرم پریده بود یه نگاه به ساعت کردم ساعت ۲۳:۴۰ رو به نمایش گذاشته بود تیام بیدار بهتر برم پیشش از رو تختم بلندشدم و از اتاق زدم بیرون رفتم طرف اتاق تیام اول در زدم که صدای تیام به گوشم رسید

تیام: بفرمایید

درباز کردم رفتم تو اتاق

_سلام داداش خ

و دم

تیام: سلام اجی خوبی مامان گفت که خوابی؟

_مرسی خوبم تو خوبی قرار بود بخوابم ولی بخاطر دوشی که گرفتم خواب از سرم پرید

#پارت ۶۲

تیام: اهان اجی چرا سرپایی بیا بشین

رفتم رو تخت تیام نشستم

_چه خبرا ناقلای؟

به ادامه ی حرفم به چشم بامزه به تیام زدم

تیام:سلامتی ولی اون چشمکت و ناقلا واسه چیه؟

_نگو که نمیفهمی که باور نمی کنم یعنی من غریبه بودم که بهم نگفتی؟

تیام:چی رو باید می گفتم ابجی

_که بعد از عروسی من می خوام بری خواستگاری نسترن

تیام:اهان اون می گی نسترن که بهت گفت دیگه

_تو باید بهم می گفتی نه نسترن

با حالت قهر رو ازش گرفتم

تیام:الهی داداش به فدات قهر نکن ببخش

جواب شو ندادم که باز ادامه داد:

تیام: اجی خوشگلم نمی بخشی داداشو اصلا بیا گرد نمو بزن

_روانی بخشیدمت

تیام: داداش قربونت بره بعد روانی دوستتم

_خدانکنه داداشی تو و نسترن که دو تاتون روانی هستید

تیام: کوفت پرو

_من دیگه برم بخوابم فردا اریا و خانواده اش میان باید صبح زود بیدار شم دستور مامانه

تیام: باش اجی برو عزیزم خوب بخوابی شبت خوش

_همچنین داداشی شبت پرسترن

تیام: شیطان بلا برود یگه

— چشم من رفتم

از اتاق تیام زدم بیرون و رفتم تو اتاقم رو تخت دراز کشیدم و رفتم تو فکر تیام و نسترن

خوش بحالشون زندگی شون با عشق شروع میشه ولی من چی

برای لحظه ای به تیام و نسترن حسودیم شد خدا چی می شه زندگی منم باعشق بود هی خدا
خدایا می ترسم تو چندماه ای که با اریا همخونه ام بهش دل ببندم پس کمکم کن که هیچوقت
بهش دل نبندم چون بعد طلاق من میمیرم خدایا یه کاری کن اریا با هام خوب بشه با اخلاقی
قلبمو خورد می کنه غرور مو له می کنه

با یاد اوری حرفای اریا اشک هام دوباره مهمان چشم هایم شدن

نه من نباید گریه کنم من باید قویی باشم اریا کسی نیست که بخواد باحرفاش اشک مو در بیاره
هه مثلا می خواستم با این حرفا به خودم دلداری بدم و از واقعیت فرار کنم چون اریا تا به حال
روزی هزار بار حرف هاش اشکها مو مهمان چشم کرده بود

اشکهامو پاک کردم و چشمام و بستم باید می خوابیدم و به چیزی فکر نمی کردم اره خواب بهترین
گزینه است برای فرار از حقایق تلخ زندگیم بود

بعد از نیم ساعت این ور اون ور شدن خواب به سراغ چشم هایم امد و مرا در اغوشش گرفت

#پارت ۶۳

صبح با صدای مامان از خواب دلچسبم دل کندم ولی چشمانم را باز نکردم

فاطمه خانوم: ترگل ترگل ترگل دخترم

با بی حال چشمانم را گشودم

_جانم مامان بزار بخوابم

فاطمه

خانوم: دختر بلندشو کلی کار داریم خانواده ی اریا می خوان بیان نکنه فراموش کردی؟

_نه مامانی فراموش نکردم چشم

فاطمه خانوم: من میرم پایین زودبیا

با حالت کسرداری گفتم:

چشم

بعد از رفتن مامان منم از تخت نازنینم دل کندم و رفتم سمت دستشویی دست و صورت شستم و در اومدم

خیلی کسل بودم تصمیم گرفتم بهتر یه دوش بگیرم که سر حال شم

رفتم حوله مو از توکمد برداشتم و رفتم سمت حمام

یه دوش ۱۰ دقیقه ای گرفتم

از حمام در اومدم رفتم سمت کمد یه تاپ ابی با یه سایورت مشکی برداشتم و تنم کردم

موها مو شونه زدم و دم اسبی بستم بخاطر کسلی حوصله سشوار کشیدن موهایم را نداشتم

از اتاقم در اومدم رفتم تو اشپزخونه

فاطمه خانوم: دختر چرا اینقد دیر کردی؟

_مامی جونم کسل بودم رفتم یه دوش گرفتم تا سر حال بشم

فاطمه خانوم: اها صبحانتو بخور تا بعد کارها رو انجام بدیم.

با حالت کشداری که از زور حرص بود گفتم

_چشم مادر مهر بونم

فاطمه خانوم: چشمت بی بلا شیطون مامان

دیگه حرفی بین منو مادرم رد و بدل نشد و تو سکوت صبحانه مون خوردیم.

بعدتموم شدن صبحانه ام مامان بهم گفت که غذای امروز من درست کنم

#پارت ۶۴

منم پیش بند و بستم و شروع به درست کردن ناهار کردم می خواستم زرشک پلو با مرغ و قرمه سبزی درست کنم.

ساعت ۱۱ بود که کارم تموم شد که همان زمان مادرمم وارد آشپزخونه شد

فاطمه خانوم: دخترم کارت تموم شد؟

_اره مامان جونم تموم شد

فاطمه خانوم: دست گلت درد نکنه برو یه دوش بگیر تا مهمون ها نیومدن.

_چشم مامانی پس شما حواس تون به برنج ها باش گذاشتم دم بکشه یه وقت شفته نشه.

فاطمه خانوم: باش عزیزم تو برو

رفتم سمت اتاقم.

در کمد اوام چی بیوشم حالا؟

اهان فهمیدم

یه شلوار تنگ سفید با یه تونیک صورتی خیلی جذاب با شال صورتی براشتم

لباس ها رو گذاشتم تو جا رختی رختکن حموم و خودمم رفتم تو حموم.

حمومم ۲۰ دقیقه طول کشید.

تورختکن لباس ها مو پوشیدم و از رختکن در اوادم.

رو صندلی مخصوص میز ارایشیم نشستم و شروع کردم موهامو با سشوار خشک کردن.

موها که کامل خشک شدشونه زدم و دم اسبی بستم.

حالا پیش به سوی آرایش کردن

اول یه خط چشم باریک کشیدم که چشامو کشیده تر نشون بده یه رژگونه صورتی کم رنگ زدم به گونه هام و یه رژ پر رنگ صورتی هم به لبام زدم خودمو تو آینه برنداز کردم وای چه ناز شدم

دست از نگاه کردن و تحویل گرفتن خودم برداشتم ورفتم سراغ

صندلی های سفیدم میام

کردم و شالمو انداختم رو سرم باز خودمو تویه آینه برنداز کردم

جون عجب جیگری شدم من واسه خودم بوس فرستادم و از اتاق زدم بیرون.

مامان تو سالن بود رفتم پیشش

_مامی جونم خوشگل شدم؟

فاطمه خانوم:اره دخترم ماه شدی عین فرشته ها

باتعریف مامان ذوق مرگ شدم با همون حالت ذوق زدگی گفتم:

_مرسی قربونت برم

مامان خواست حرفی بزنه که صدای آیفون حرفش رو قطع کرد

ایفون زدم بابا و تیام نازگل بودن رفتنم دم در بهشون سلام و خسته نباشید بگم.

_سلام بر پدرگل خودم خسته نباشی سلام داداشی خسته نباشی سلام ابجی کوشولو خودم خسته
نباشی

بابا و تیام نازگل از این همه هل بودن و تندتند حرف زدن من قهقهه ای بلند سر دادن

بابا باهمون ته خنده ای که هنوز رو لب هاش بود گفت:

مهران خان: سلام دخترم نفس بگیر خفه شدی سلامت باشی عزیزم.

تیام: سلام ابجی شیطان خودم واسه اقاتون خوشگل کردی شیطان؟

اخم شیرینی کردم و گفتم:

_عه بی ادب

تیام: باش بابا نزن

در جواب تیام ایشی گفتم و رو به نازگل گفتم:

_ابجی احیانن نباید جواب سلام منو بدی؟

نازگل: سلام گلم تو تیام اجازه ندادید سلام کنم اینقد که فک زدید

باش عزیزم فدای سرت

نازگل اومد جلو لب مو بوس کرد فداش بشم چه ابجی ماهی دارم

باصدای جیغ مامان از هیروت در اومدم هیچی روحمم از بدنم جداشد

فاطمه خانوم : شما اینجا ایستادید دارید دل و قلوه می گیرید حالا مهمون ها می رسن برید آماده

شید

مهران خان:خانوم مرسی از استقبال گرمتون چشم الان می ریم

بعد بابایم رو به تیام و نازگل کرد و گفت :

مهران خان:بچه ها بزنییم بریم تا مادرتون نکشتمون

مامان باحالت عصبی گفت:

فاطمه خانوم:عه مرد

مهران خان: چشم چشم خانوم چرا عصبی میشی چشم ما رفتیم.

#پارت ۶۶

بعد بابا تیام و نازگل هر کدوم رفتن سمت اتاق هاشون تا آماده شن.

بعد نیم ساعت باز صدای ایفون بلند شد مطمئن شدم دیگه خانواده ی اریاست.

مامان از اشپزخونه در اومد بابا و نازگل و تیام هم از اتاق هاشون در اومدن.

تیام رفت ایفون برداشت و در حیات باز کرد.

من و مامان و بابا و تیام و نازگل رفتیم کنار در ورودی سالن ایستادیم برای استقبال و احوال
پرسی.

اول پدرشوهر عزیزم اومد داخل بعد مادرشوهر گلم بعد هم برادرشوهر گرامی و بعد اریا.

با همه به گرمی سلام و احوال پرسیدیم همه رفتن رو مبل های توسالن نشستن.

بابام که گرم صحبت با

پدرشوهر عزیزم بود و درباره مسائل اقتصادی و کار حرف میزدند.

مادرم که گرم صحبت با مادرشوهرم بود درباره ی عروسی منو اریا حرف میزدن

جالب اینجاست که نازگل و برادرشوهرم که اسمشم نمیدونم گرم صحبت بودن و این تعجب منو بیشتر کرد.

فقط منو اریا ساکت بودیم.

حوصله ام سررفته بود.

نازگل یه خورده با فاصله تر از من نشسته بود اروم صداش کردم.

_نازگل نازگل هویی نازگل

نازگل : جانم ابجی

_حوصله ام سررفته یه خورده با من حرف بزن همه اش داری با برادرشوهرم که اسمشم
نمیدونم...

نازگل حرف مو قطع کرد و گفت :

نازگل:ارتین

مشکوک نگاهش کردم که هول کرد وبا پت مت کرد گفت

نازگل:عه ابجی اینجوری نگام نکن خوب خودش گفت

هنوزمشکوک بودم ولی به روی خودم نیوردم و به یه باشه بسند کردم

#پارت ۶۷

یه نگاه به اریا و ارتین کردم اریا سرش پایین بود ولی ارتین به نازگل بی پروا نگاه می کرد و
لبخند میزد

دیگه واقعا فهمیدم خبریه

همین جور که به ارتین نگاه می کردم سنگینی نگاه مو حس کرد و بهم نگاه کرد وقتی دید دارم
مشکوک نگاهش می کن سرشو انداخت پایین و لب هاش گل انداخت اخی عزیزم بچه ام
خجالتیه

مهمونی با نگاه های بی پروای ارتین به نازگل وبی محلی های اریا به من تموم شد و ساعت ۴ بعد
ظهر خانواده ی اریا قصد رفتن کردن

مامان اریا امد طرف بغلم کرد و بهم گفت :

دریاخانوم:عروس گلم فردا میام دنبالت بریم خونه و وسایل هاتون بچینیم

با صدای ارومی گفتم :

چشمم مادرجون

با مادر گفتن من احساس کردم دریا خانوم چشاش برق خواستی زد و دوباره محکم منو تو
آغوش گرفت و قریون صدقه ام رفت.

دریا خانوم:فدای مادرجون گفتنت بشم عزیزدلم

_خدانکنه مادر جون

دریا خانوم پیشونیمو بوس کرد و رفت با مادرم و نازگل خداحافظی کرد.

بعد پدر شوهرم و ارتین ازم خداحافظی کردن.

اقا اریا هم تکونی به خودشون دادن و اومدن سمتم

اریا : فردا ساعت ۸ صبح با مامان میام دنبالت چند تا کارگر هم از شرکت نظافتی می گیرم که دست تنها نباشید و کارتونم زود تموم شه.

_باش

نمیدونم یهو چی شد که بهش گفتم

_مواظب خودت باش

باحرف من تعجب کرد خودمم تعجب کردم ولی به روی خودش نیورد اونم به من گفت.....

#پارت ۶۸

اریا: باش تو هم مواظب خودت باش

_چشمم

اریا: خوب کار نداری؟

_نه مرسی

اریا: خدانگهدار

_خدابه همرات

مراسم خداحافظی تموم شد و خانواده آریا رفتن

نازگل رفت تو اتاقش بابا و تیمام هم رفتن تو سالن تلویزیون روشن کردن و فوتبال نگاه کردن.

مامان رفت اشپزخونه که ظرف های ناهار بشور منم رفتم پیشش تو اشپزخونه تا تو ظرف

شستن کمکش کنم.

_مامان جونم تو ظرف ها رو کفی کن منم اب کشی می کنم.

فاطمه خانوم:نه دخترم تو خسته ای برو استراحت کن خودم می شورم.

_نه مامی جونم خسته نیستم خودم کمکتون می کنم.

فاطمه خانوم:باش عزیزم بیا این دستکش ور دار دستت کن.

_چشم مامی جونم

بی هیچ حرف دیگه ای شروع کردیم به ظرف شستن

بعد از نیم ساعت تموم ظرف ها رو شستیم دست ها مو تمیز شستم و رفتم تو سالن کنار بابا و
تیام نشستم.

_بابایی

مهران خان:جانم دخترم

_اجازه هست برم خونه ی نسترن؟

مهران خان:باش برو ولی زود برگرد باش دخترم

_چشم بابایی گلم

تیام:خودم می برمت برو آماده شو

_چشم عزیزم

#پارت ۶۹

بعد هم بلند شدم رفتم طرف اتاقم وارد اتاق که شدم یه راست رفتم سمت حمام.

یه دوش ۵ دقیقه ای گرفتم دوش نبود که خودمو گریه شور کردم و در اومدم.

یه تاپ به رنگ طلایی تنم کردم با یه شلوار ۶ جیب سبز تنم کردم.

حوصله ی سشوار کشیدن موهامونداشتم (توجه کردید چقدر تنبله اخ دختر باید این همه تنبل باشه) فقط شونه زدم موهامو بالاسرم حالت گوجه ای بستم

رفتم یه مانتو ۶ جیب اسپرت سبز تنم کردم با یه شال مشکی هم سرم کردم و کفش ال اسپرت مشکی مو هم پام کردم.

رفتم جلو آینه یه رژلب صورتی کم رنگ زدم یه نگاه به تیمم کردم عالی بودم مثل همیشه برای خودم بوس فرستادم

از اتاق زدم بیرون رفتم تو سالن

بابایی پیام کجاست؟؟

مهران خان: رفت ماشین از پارکینگ در بیاره

_اهان پس بابایی من رفتم کارنداری؟؟

فاطمه خانوم: نه دخترم برو به سلامت

(با صدای که شبیه به داد بود گفتم) _مامان گلم با من کاری نداری؟

فاطمه خانوم: کجا به سلامتی؟

_برم خونه نسترن

فاطمه خانوم: اها نه دخترم کاری ندارم برو عزیزم

_پس خدانگهدار

مامان و بابا هم زمان با هم گفتن : خدابه همراة

(جون تله پارتی رو داشتید)

رفتم سمت در حیاط

تیام تو ماشین نشسته بود منتظر من

در سمت راننده رو باز کردم و نشستم.

#پارت ۷۰

_ خوب داداشم حرکت کن بریم دیگه چرا وایسادی؟

تیام: باش ولی ترگل قبلش میخوام یه کمکی بهم بکنی

_ جانم داداشی بگو چه کمکی؟؟

تیام: نسترن باهام قهر کرده جواب تماس و پیام هامو نمیده دارم میمیرم بیا باهم اشتهی مون بده.

_ خدانکنه داداشم ولی چرا قهر کرده؟

تیام: چون سرش داد زدم تقصیر خودشه

بی اجازه ام رفته بازار تو بازار هم یه پسره می افته دنبالش منم نسترن دعوا کردم اونم قهر کرده
ابجی باهام اشتیش میدی؟؟

_چشم داداش با غیرتم حتما اشتیش میدم.

(تیام با حالت خوشحالی گفت)

تیام:مرسی گلم پیش به سوی اشتی کنون.

بعد هم تیام حرکت کرد سمت خونه نسترن

تو راه به نسترن زنگ زدم که آماده باشه دارم میام دنبالش بریم بگردیم اونم قبول کرد

تیام هم از این کارم خوشحال شد چون می تونست با نسترن حرف بزنه

۴دقیقه بعد خونه ی نسترن رسیدیم بهش تک زدم تا بیاد پایین

بعد از ۱دقیقه نسترن اومد با دیدن تیام اخماش تو هم شد و خواست برگرده بره تو خونشون که
صداش کردم وایسه و خودمم از ماشین پیاده شدم

_نسترن اجی

نسترن:ها بگو

_چته؟ چرا داری میری بیا برو سوار شو

نسترن:من نمیام هر وقت تنها خواستی بری میام با تیاام نمیام.

_نسترن یعنی تو تیاام دیگه نمی خوای؟؟

نسترن تا این حرف منو شنید حالت صورتش این یه میت شد و به پ ت پ افتاد.

#پارت ۷۱

(تو دلم به نسترن قهقهه ای سردادم و گفتم خوب وقتی دوشش داری غلط می کنی ناز کنی)

نسترن:ن نه نه من دوشش دارم عاشقشم

یس بیا داداشم درک کن غیرتیه تو رو دوست داره نمی خواد تنها جای بری

دستمو جلوش گرفتم گفتم :

بریم ابجی گلم

دستشو گذاشت تو دستم

نسترن : باش بریم گلم

با هم رفتیم سوار ماشین شدیم به نسترن گفتم جلو بشینه منم عقب نشستم

تیام : سلام خانوم ستاره ی سهیل نه جواب تلفن رو میدید نه پیام رو چه عجب روی شما به

جمال ما روشن شد

نسترن : علیک سلام خودت میدونی واسه چی جواب نمیدم

تیام : اره میدونم چون غیرت دارم نمی خوام عشقم تنها بره و بعد یه اشغال بی افته دنبالش
نسترن درک کن مردم غیرتم اجازه نمیده ببینم یه اشغال یه عوضی دنبال ناموسم بی افته.

نسترن : اره ببخشید حق با تو معذرت می خوام منو می بخشی تیام؟

تیام : اره مگه میشه عشقمو نبخشم

با دیدن عشق تیام و نسترن باز حسادت کل وجودمو فرا گرفت و بعض بدی تو گلوم قرار گرفت

ولی زشت بود بخوام جلو تیام و نسترن گریه کنم بعضمو به هزار زور قورت دادم و روبه تیام کردم
وگفتم

_داداشی لاو ترکوندن بسه دیگه بریم دور دور

تیام : چشم ابجی کجا بریم؟

بریم بام

تیام : چشم

#پارت ۷۲

تنها جای که اروم می کنه فقط بام تهران بود

تیام حرکت کرد تو طول راه هیچکدوممون حرف نزدیم.

نیم ساعت تو راه بودیم که رسیدیم.

با تیام نسترن از ماشین پیاده شدیم و رفتیم بالا

از اون بالا کل تهران زیر پامون بود(باید برید و ببینید واقعا زیباست عکس های بام تهران رو براتون میزارم دوستان گلم).

منو تیام و نسترن رفتیم رویه صندلی نشستیم و نگاه به اون همه زیبایی خدا می کردیم

ی

هوفکرم کشیده شد سمت اریا که تو مهمونی چقدر باهام سر سنگین بود جز سلام و اون حرفایی
که قبل رفتن زد دیگه باهام حرفی نزد نمیدونم چرا دوست داشتم اریا دوسم داشته باش عاشقم
باش وبهم توجه کنه به این فکر خودم پوزخندی زدم چه خیال خامی اریا و عشق عمراً

هی خدا هر چی حکمتته همون بشه راضیم به راضی خودت .

باصدای نسترن به خودم اومدم

نسترن: ترگل ترگل کجایی تو دختر چرا حواست نیست

_جانم ابجی ببخش توفکر بودم جان بگو

نسترن : می خوام یه سوال بپرسم؟؟

_پ... صبر کن ببینم تیام کجا رفت؟

با دست اشاره کرد به چند نفری که تیام کنار اون ها ایستاده بود.

نسترن : دوستاشو دید رفت پیششون شما اون موقع تو هیروت بودید حالا اجازه هست سوال مو
پیرسم؟

_اوهوم پیرس

نسترن:اون شب یادته که بهم زنگ زدی گریه می کردی گفتم چی شده گفتی فردا بیا بینمت تا
بهت بگم فرداشم که با اقاتون قرار گذاشتی من اومدم و ازت پرسیدم ولی جلوی اون جواب ندادی
الان بگو چرا گریه می کردی اجی گلم فدات بشم؟

با حرف نسترن باز غم دنیا تو دلم نشست اره من باید با یکی درد و دل کنم آگه همه درد هامو تو
دلم نگهدارم میمیرم باید بگم و خودمو خالی کنم بعض بدی تو گلووم نشسته بود ولی با همون
بعض شروع کردم به حرف زدن.....

#پارت ۷۳

از همه چی گفتم از این ازدواج اجباری از بخت سیاهم از همخونه بودن و چندماه بعدش طلاق
از رفتار های اریا از دعواکردنش با ارتام و تهمت های که به ناحق بهم زده شد همه رو گفتم از
این که همه چیز رو به یه نفر گفتم و درد و دل کردم احساس سبکی می کردم

نسترن : الهی من فدات بشم ابجی گلم گریه نکن گریه نکن عزیزدلم من که نمردم خودم کمکت می کنم هر وقت به کمک نیاز داشتی من هستم من در بست نوکرتم و پشتتم عزیزدلم

نسترن سفت بغل کردم و باگریه گفتم :

_تو بهترین ابجی دنیای مرسی که به حرفام گوش کردی مرسی که هستی

نسترن:چاکر ابجی خودمم هستم گلم

_قربونت برم عزیزم

باصدای تیام ده متر از جام پریدم

تیام : اینجا چه خبره ابجی من چرا چشمات بارونیه ها؟

نسترن:هیچی یاد یکی از همکلاسی هامون افتادیم که چند سال پیش تصادف کرد و مرد بعد

تو چرا یهو بی اومدی زهرم اب

شدم

تیام : اها اخی ببخشید که ترسوندمتون.

نسترن : خواهش.

تیام : ابجی گلم اشکاتو پاک کن عزیزم

باحالت مظلومی که دل همه رو میبره گفتم:

_چشمم عزیزدلم.

۳ساعت اونجا موندیم و برگشتیم خونه

مامان و بابا و نازگل داشتن فیلم نگاه می کردن بهشون سلام کردیم

_سلام به اعضای خانواده ی عزیزم خوبید؟

مهران خان:سلام دخترم خوش گذشت تیام کجاست؟

_اره خیلی خوش گذشت جاتون خالی تیامم ماشین داره میبره تو پارکینگ

#پارت ۷۴

فاطمه خانوم:سلام دخترم برو لباس هاتو عوض کن برات شام بکشم

_مرسی مامان سیرم می خوام بخوابم فقط

نازگل:سلام ابجی گلم می شه نخوابی کارت دارم

_باش گلم بیا تو اتاقم

رفتم بالا نازگل هم پشتم اومد

با نازگل با هم وارد اتاق شدیم نازگل در اتاق رو بست و

نشستم رو مبل نازگل هم رو تختم نشست سرش پایین بود.

_جونم گلم بگو ابجی کوچولوم.

نازگل : ابجی یه چیزی بگم ناراحت نمی شی؟

_نه ابجی گلم بگو

باحالت خجالتی گفت:

نازگل: ارتین بهم گفته دوسم داره و می خواد یه مدت با هم باشیم بیشتر همو بشناسیم اومدم ازت کمک بگیرم ببینم باهاش باشم یانه؟؟

از حرفاش تعجب نکردم چون نگاه های تو مهمونیش رو ترگل رو حدس زده بودم والان حدس به واقعیت تبدیل شده بود

_توهم دوسش داری؟

یه خورده پ ت پ کرد و سرشو با شرم انداخت پایین و جواب داد

نازگل: اره دوسش دارم

همین که جواب سوال موداد لپاش گل انداخت

رفتم کنارش نشستم و کشیدمش تو بغلم

_فدای خجالت کشیدنت بشم گلم باهش باش اگه دیدی به درد زندگی می خوره و لیاقت تو رو
داره بهش بگو بیاد خواستگاریت مرسی از اینکه منو در جریان گذاشتی عزیزدلم

نازگل : اجی خیلی دوستت دارم بهترین اجی دنیای عشقمی.

_قربونت برم عزیزم منم دوستت دارم شیطان حالا هم دیگه پرو نشو برو می خوام بخوابم شیطان
خانوم

نازگل:چشم عزیزدلم قربونت بشم خوب بخوابی گلم شبت خوش بابای

#پارت ۷۵

_شب تو هم خوش عزیزم بای.

نازگل از اتاقم رفت بیرون منم لباس هامو با یه تاپ شلوارک قرمز عوض کردم و دراز کشیدم رو
تخت گرم و نرمم

رفتم تو فکر ارتین و نازگل چه به هم میان
هی خدا همه با عشق زندگیشون شروع می کنن ولی من چی باید نقش بازی کنم که مثلاً دوشش
دارم عاشقشم و خوشبختم خدایا چرا تقدیرم این جور شد؟
همین جور که تو فکرم غرق شده بودم و با خداحرف می زدم چشم سنگین شدن و خواب منو
تو آغوش پرامنش گرفت

ساعت ۷ : ۰۰ با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم

وای اول صبح کیه که زنگ زده منو بیدار کرده اح

بی حوصله تماس رو وصل کردم

_هاکیه؟

اریا:ها کیه چیه دختر مگه در خونه است بعدم اول سلام دوم آماده شو ساعت ۸ میام دنبالت.

با صدای اریا سیخ سرجام نشستم وای خدا ابروم رفت جلو این مرتیکه سه نقطه چه سوتی دادم
دستش ای ترگل الهی بمیری ننه بابات از شرت راحت شن خاک ت

وسرم.

از دست خودم که جلو اریا سوتی دادم عصبی بودم با حالت عصبی گفتم :

_سلام ببخشید چرا باید ساعت ۸ آماده باشم؟ مگه خبریه ساعت ۸؟

اریا : وای خدا دختر چقدر تو خنگی خوبه دیروز هم بهت گفتم تو مامانم و چند نفر دیگه واسه تمیز کردن خونه و چیدن اساس برید.

وای من چقدر خنگم که یادم رفت ناسلامتی فردا عروسیمه.

بهترگوشی قطع کنم تا سوتی بیشتر ندادم.

_اهان باش من میرم آماده شم کارنداری؟

اریا : نه خدا حافظ

_خدا حافظ

گوشی رو قطع کردم و شروع کردم با خودم حرف زدن فحش دادن به خودم.

خاک تو سرم ابروم رفت حتی اری افهمیدخنم خدا لعنتم کنه خدا قورباغه ام کنه خدا ازدهای دو
سرم کنه

همین جور که داشتم فحش به خودم میدادم بلندشدم برم آماده شم تا اون مرتیکه سه نقطه نیومده

#پارت ۷۶

رفتم دستشویی و عملیات واجبه رو انجام دادم و در اومدم

حوصله حموم نداشتم

رفتم سمت کمد یه مانتو شلوار قهوه ای پارچه ای تنم کردم و یه رو سری شکلاتی هم سرم کردم
کفشای عروسکی شکلاتی رنگ مو پام کردم

کوله مو از تو کمد در اوردم و یه شلوار اسپرت راحتی مشکی با یه تونیک سفید گذاشتم تو کوله
ام با مانتو شلوار همیشه خونه تمیز کرد

ارایش نکردم فقط برق لب زدم کوله مو گوشیم ور داشتم و
از اتاقم رفتم بیرون رفتم توسالن.

مامانم مثل همیشه توآشپزخونه بود رفتم پیشش

_سلام و صبح بخیر به تموم هستی خودم

فاطمه خانوم:سلام صبح تو هم بخیر گلم کجاشال و کلاه کردی؟

_قرار اریا و مادرجون بیان بریم خونمون تمیز کنیم و اساس ها رو بچینیم.

فاطمه خانوم:اها بیا بشین صبحانه تو بخور عزیزدلم

_چشم فقط مامی جونم برام یه فنجون قهوه میریزی البته ببخشیدا اگه میشه تلخ باش.

فاطمه خانوم:باش عزیزدلم.

صبحانه رو خوردم و تا تموم شدن صبحانه اریا و مادرجون هم اومدن دنبالم رفتم.

توماشین نشستہ بودم و داشتم به مردمی کہ در رفت و آمد بودن نگاه می کردم کہ با صدای
مادرجون از نگاه کردن به مردم دل کندم و نگاه مو به مادرجون دوختم

دریاخانوم: ترگل دخترم

_جانم مادرجون

دریاخانوم: عزیزم با خودت لباس راحتی آوردی؟؟

_اره مادرجون آوردم.

دیگہ مادرجون حرفی نزد اریا ہم کہ کلا ساکت بود.

یہ نگاه تو ایینہ ماشین کردم دیدم اریا دارہ بہم نگاه میکنہ تا فہمید متوجہ نگاه ہاش شدم روش
برگردوند.

#پارت ۷۷

نمیدونم چرا با این کار اریا دلم گرفت نمیدونم چرا الان دلم میخواست اریا باهام حرف بزنه بهم
توجه کنه ولی خیال خامی بیش نیست

توفکر بودم که توقف ماشین منو به خودم آورد یه نگاه به بیرون کردم

کنار یه برج ۱۷ طبقه و ایستاده بودیم از ماشین پیاده شدم مادر جون و اریا هم بعد من پیاده شدن

رو دیوار بزرگ برج نوشته بودن برج کوروش

اریا: به چی زل زدی بیا بریم تو

_هیچی داشتم اسم برج رو می خوندم راستی مادر جون کجارت؟

اریا: همون موقع که تو توهیروت بودی مامان رفت بالا بیا بریم

_اها باش بریم

با اریا رفتیم تو حیاط برج بعدهم طرف اسانسور.

سوار اسانسور شدیم.

اریا طبقه دوازده رو زد

پس خونه مون طبقه ی دوازده است

وای اگه یه روز اسانسور خراب بشه دوازده تا پله حتی فکر کردن بهش وحشت انگیز

باصدای خانمی که اعلام می کرد طبقه دوازده از فکر و خیال در اوادم

در واحد باز بود فکرکنم مادرجون باز گذاشته بود

با اریارفتیم تو خونه.

وایی چه خونه ی خوشگلی یه خونه حدود ۲۰۰متر و شیک فقط وسایل هاچیده بشن خونه میشه
عروسک ۳ تا اتاق داشت رفتم تو یکی از اتاق ها لباس هاموعوض کردم

شروع کردیم به کار کردن و تمیز کاری اریا هم ۳ تا زن و دو تا مرد آورده بودبرای کمکمون
خودشم پیش مون موند و کمکمون کرد.

بلاخره بعداز ۷ساعت کار تموم شد

_اخ اخ کرم دیگه کمر نمیشه واسم وای ننه

اریا : چته اخ اوخ راه انداختی کاری که نکردی

_پس عمه ی محترمت مثل کوزت کار کرد بعد من کار نکردم یا تو ماشالا شما فقط دستور می دادین

#پارت ۷۸

اریا:اول اینکه عمه ندارم دوم من مردم دیگه باید دستور بدم

_ایش خود شیفته

اریا:همین که هست می خواد خوشت بیاد می خواد نیاد

_اصلا خوشم نمیاد

اریا : نیاد به درک

دریا خانوم: دعوا نکنید بلندشید بریم خونه دخترم تو هم فردا ساعت ۸ باید بری ارایشگاه بریم
خونه تا استراحت کنیم

چشم مادر جون

از خونه زدیم بیرون

تا پامو تو ماشین گذاشتم خوابم برد

با احساس اینکه یکی داره صدام میزنه بیدار شدم مادر جون بود.

دریا خانوم: دخترم رسیدیم خونتون گلم برو استراحت کن معلومه خیلی خسته شدی.

با حالت خواب الودگفتم:

بفر ما بید خونه

دریا خانوم: مرسی دخترم باش یه وقت دیگه الان خسته ام می خوام برم بخوابم

باش چشم کارندارید؟؟

دریاخانوم: نه عزیزم

اریا : نه برو فقط فردا تنها نری ارایشگاه خودم میام دنبالت.

چشم خداحافظ

اریا : خداحافظ

دریاخانوم: خداحافظت عزیزم.

از ماشین پیاده شدم و رفتم در حیاط باز کردم رفتم تو خونه مامان و بابا و نازگل تو سالن بودن
داشتن خریدهاشون رو نگاه می کردن وقتی منو دیدن....

فاطمه خانوم: سلام دخترم بیا خریدهامون نگاه کن

م

هران خان : سلام عزیزم

نازگل : سلام ابجی بیا ببین لباس واسه فردا عروسیت گرفتم خوشگله؟

_سلام به همگی من فعلاخستم و فقط می خوام بخواهم باش فردا لباس هاتون تو تنتون میبینم
فعلاشب همگی خوش.

رفتم تو اتاقم

بدون تعویض لباس دازکشیدم رو تخت و مثل خرس های قطبی خوابم برد خواب چیه بی هوش
شدم

#پارت ۷۹

ساعت ۶ صبح با سر و صدای مامان و نازگل از خواب نازم بیدار شدم از رو تخت بلند شدم و
رفتم دستشویی دست و صورت مو شستم

بعدهم رفتم روبه روی ایینه میز آرایش موهای جنگلی شد مو شونه زدم

از اتاق رفته بیرون.

مامان و نازگل تو سالن نشسته بودن و بلند بلند صحبت می کردن

_سلام صبح بخیر چه خبر تونه شما ها چرا بلند بلند صحبت می کنید؟؟

فاطمه خانوم: سلام صبح شما هم بخیر عروس خانوم این نازگل منوعصبی می کنه بهش میگم این لباس رو بپوش پوشیده تره ولی اون می خواد لباسی بیوشه که فقط نیم متر پارچه کاربرده بیا خودت بشین باهات حرف بزن شاید از خر شیطون بیاد پایین منم برم صبحونه رو آماده کنم.

نازگل : عه مامان گیرنده عروسی خواهرم می خوام این لباس بپوشم.

فاطمه خانوم: می بینی دست بردار نیست.

_مامان جونم شما برید به کارتون برسید من باهات حرف میزنم.

فاطمه خانوم: باش دخترم

مامانم رفت تو اشپزخونه منم رفتم کنار ترگل نشستم

_ابجی چرا می خوای این لباس بیوشی گلم؟

نازگل : خوب ابجی راستشو بخوای دلم می خواد ارتین محوم بشه عشقش به من بیشتر بشه می خوام تو جشنتون فقط چشمش به من باشه

_دیونه اگه تو این لباس رو بیوشی نه تنها عاشقت نمی شه تازه اشم ممکنه واسه ی همیشه ولت کنه

نازگل باحالت ترس و تعجب پرسید

نازگل : نه من بدون ارتین نمی تونم اصلا چرا ولم کنه؟

_چون اگه این لباس رو بیوشی کل بدنت رو نامحرم ها میبینن اونم مرد و غیرت داره با خودش فکر میکنه تو ه×ر×ز×ه×*×ه×ا×ی×دوست داری در موردت همچین فکری روکنه؟

#پارت ۸۰

نازگل با حالت ترس گفت :

نازگل : نه نه نه ابجی دلم نمی خواد کسی همچین کلمه ای بهم بگه یا در موردم بخواد همچین فکری کنه

منو تو بغلش گرفت و باگریه گفت:

نازگل : ابجی ممنون که هستی ممنون که راهنمای منی ممنون که نمی زاری کار خطایی انجام بدم ابجی دوستت دارم از خدا ممنونم که تو رو دارم دنیامی ابجی.

_قربونت برم وظیفه ام این چه حرفیه منم دوستت دارم خواهر کوچولوم اشک هاتو پاک کن تا مامام نیومده اگه اشک هاتو ببینه سخته می کنه میدونی که چقدر دوسمون داره هر چیزی هم بگه به صلاح خودمون حرف میزنه تو هم به حرفاش گوش کن باش عزیزم.

نازگل : چشم ابجی قول میدم دیگه به حرف مامانی گوش کنم.

_افرین عزیزدلم حالا هم بلندشو بریم صبحونه بخوریم که ساعت ۸نوبت ارایشگاه دارم راستی می خوای باهام بیای همون ارایشگاهی که من میرم؟

نازگل : اخ جون اره میام

از لپش یه بوس گرفتم و گفتم :

_فدای ابجی گلم بشم یه دونه ابجی که بیشتر ندارم عشقم.

نازگل : عاشقتم ابجی

_چرا دروغ میگی

نازگل : هان دروغ چه دروغی؟

_یعنی تو عاشق منی و عاشق ارتین نیستی یعنی؟؟

نازگل به حرف من قهقهه ای سرداد و گفت:

نازگل: ابجی میکشمت سخته ام دادی بعد هم عاشق تو شدم و هم عاشق ارتینم

_اهان اونم عاشقته؟

نازگل:اره ابجی حاضره جونشو بهم بده

خواستم جواب نازگل رو بدم که با دادی که مادرم زدحرف تودهنم گچ شد(خخخخخ خودش ساخته مردم میگن ماسیداین میگه گچ شد چه میشه کرد که ترگل قصه ما شیطونه)فکرکنم شلوارم خیس کردم

فاطمه خانوم : شما جایی اینکه دل و قلوه بگیرید بیاید صبحانه بخورید که برید ارایشگاه نازگل واسه تو هم نوبت گرفتم پیش ارایشگاهی که خودم می خوام برم.

_چشم مادرم الان میایم چرا داد چرا خشونت گلم بعد هم نازگل با من میاد ارایشگاه باش عزیزم

فاطمه خانوم:باش دخترم مشکلی نداره عزیزم حالا پاشید بیاید صبحانه بخورید تا دوباره داد نزدم.

منونازگل همزمان گفتیم :

_چشم مامان خانوم.

مامان از تل پارتی ما چشاش شده بودن قد کاسه

_چته مامی جونم؟

فاطمه خانوم: قبلا هماهنگ کرده بودید؟

باحرف مامان قهقهه مون رفت هوا

فاطمه خانوم: رو آب بخندید بیاید صبحانه

_چشمممم گلم روز عروسیمه نزن ما رو

فاطمه خانوم: چشم سفید

باز قهقهه ی منو ترگل به هوا رفت

فاطمه خانوم: نگاه تو رو خدا دو تا وروجک چه جور دارن به من می خندن من میرم تو اشپزخونه
خواستید بیاید صبحانه بخورید.

چشم گلم الان میایم.

مامان رفتم تو اشپزخونه.

منونازگل هم از خندیدن دست کشیدیم چون آگه ادامه می دادیم حتما یه کتک درست و حسابی از مامان می خوردیم والا مادر ما که تعادل اعصاب نداره

نازگل : ابجی بریم صبحانه تا ما رو به درک نفرستاده

اره اره بریم

بانا نازگل رفتیم تو اشپزخونه.

درحال خوردن صبحانه بودیم که صدای تیام اومد.

تیام : سلام و صبح بخیر به همگی بخصوص عروس خانوم

_سلام صبح تو هم بخیر داداشی

فاطمه خانوم: سلام صبح بخیر پسر م مادر بیا بشین صبحانه تو بخور

نازگل : سلام داداشی صبحت بخیر

تیام : اخ تیام به فدات اجی کوشولوم

نازگل با ح

د

الت ناز داری گفت:

نازگل : خدانکنه داداشی

منم باحالت قهرگفتم :

_منم می خوام

تیام : ای جونم ناراحت نباش فدای تو هم می شم عروس خانوم کوچولو

_عه من کوشولو نیستم.

تیام : واسه من هستی

باحالت حرصی گفتم

_نیستم

تیام باحالت خون سردی گفت

تیام : هستی

با داد مامان منو تیام خفه شدیم

فاطمه خانوم: خفه شید دیگه اول صبحی

تیام: وا مامان تازگی ها بی اعصاب شدی

با حرف تیام منو نازگل فهقه ای سرداددیم ولی با چشم غره مامان خفه شدیم وبی هیچ حرفی شروع به خوردن صبحانه کردیم

صبحانه خوردنم تموم شد

از مامان تشکر کردم و رفتم تواتاقم تا حموم کنم.

حمومم ۴۵ دقیقه طول کشید

از حموم در اومدم لباس های که از قبل آماده کرده بودم تنم کردم یه شلوار سفید تنگ با یه مانتو تنگ و کوتاه

#پارت ۸۳

بعد از تموم شدن کارم اریا هم رسیده بود منو ترگل باهم رفتیم پایین

سوار ماشین اریا شدیم اریا ماشین به حرکت در آورد

بعد از ۱۵ دقیقه رسیدیم به آرایشگاه مورد نظرمون

اریا : ساعت ۸ میام دنبالت نازگل خانوم شما هم ارتین میاد دنبالتون

_باش

نازگل: باش چشم

اریا : کارنداری؟

_نه برو خدا حافظ

اریا : خدانگهدار.

بعد از رفتن اریا

منونازگل هم از پله های آرایشگاه رفتیم بالا و وارد آرایشگاه شدیم.

خانوم ارایشگر : سلام بفرمایید

_سلام از طرف خانوم ستایش میایم

خانوم ارایشگر : بله خوبی عزیزم کدومتون عروس هستید؟

_مرسی.بنده عروسم

خانوم ارایشگر : باش گلم برو اتاق کناری و شما که همراهش هستید اینجا باشید تا شاگردم بیاد و شما رو درست کنه.

نازگل : باش چشممم

من رفتم اتاق کناری .

رو یه صندلی که کناریه ایینه بزرگ بود نشستم.

خانوم ارایشگر اومد و گفت

خانوم ارایشگر : اسمت چیه گلم؟

_ترگل هستم.

خانوم ارایشگر : خوشبختم عزیزم منم سمانه هستم.

_خوشبختم سمانه جان

سمانه : فدات عزیزم بلند شو بیا رو این صندلی بشین.

رفتم رو صندلی که سمانه گفته بود نشستم و شروع کرد به بند انداختن صورتم و اصلاح کردن
ابروهام

#پارت ۸۴

بعد از اتمام اصلاح صورت و ابروهام

شروع به ارایش کردن صورتم کرد

فکر کنم ۴ ساعت می شد که داشت ارایشم می داد

سمانه : عزیزم بلندشو لباس تو بیوش.

_چشم. ولی می شه قبلش خودمو تو آینه نگاه کنم؟

سمانه : نه عزیزم تا تموم نشدن کارت اجازه نمیدم خودتو ببینی چون می خوام سوپرایزشی ولی
ماشالا خوشگل بودی ولی حالا با این ارایش خوشگلتر هم شدی

_مرسی عزیزم چشات خوشگل می بینم

دیگه حرفی بین من و سمانه رد و بدل نشد فقط به کمک سمانه لباس عروس مو تنم کردم

(دوستان عکس لباس عروس ترگل رو براتون می زارم)

لباس که تنم کردم باز نشستم رو همون صندلی .

سمانه اومد و شروع کرد به اتو کشیدن موهام و مدل دادنشون.

از بس که موهامو می کشید سرم به درد اومده بود ولی چاره ای نداشتم باید تحمل می کردم

نمیدونم چند ساعت طول کشید تا کارش تموم شد و رضایت داد که دست از سر موهام برداره.

سمانه : خوب عزیزم تموم شدی فقط کفش هاتو پات کن و بیا جلو ایینه به خودت نگاه کن ببین چه خوشگل شدی خوشگل نه فرشته شدی

_راست میگی خوب شدم سمانه جون؟

سمانه : اره عزیزم ماه شدی حالا کفش ها تو بده تا کمک کنم پات کنی.

باکمک سمانه کفش هامو هم پام کردم.

بلندشدم که برم جلو ایینه به خودم نگاه کنم که با صدای جیغ یه زن سرجام خشک شدم

نگاه مو به سمت صدا کش دادم وا این که مادرجون(دریاخانوم)

#پارت ۸۵

دریاخانوم: وای عروسم چه ماه شدی ماشاءالله ماشاءالله

_مرسی مادرجون.

مادرجون اومد سمت مو پیشونیمو بوس کرد و اروم درگوشم گفت :

دریاخانوم: وای بر دل اریا فکرکنم امشب جلو همه قورتت بده

باحرف مادرجون از شرم سرخ شدم و سرمو انداختم پایین و گوشه ی لب مویه دندون گرفتم

دریاخانوم: فدای اون شرم و حیات بشم من عروس گلم

_خدانکنه مادرجون.

سمانه : خانوم ستایش عروس خوشگلمون ول کنید تا بره خودشو ببینه.

مادر جون به سمانه چشمی گفتم رو به من کرد گفت:

دریاخانوم: برو ببین چه عروسکی شدی

بعد حرف مادر جون رفتم سمت اینه خودمو تو اینه دیدم اصلا باورم نمی شد این خودمم وای چه خوشگل شده بودم سایه ی چشممو قهوه ای کرده بود و یه خط چشم دنبال دار قشنگ برام کشیده بود و مژه های که مصنوعی بودن ولی خیلی چشممو خوشگلتر کرده بودن و رژگونه قهوه ای و رژلب قهوه ای آرایش مات زده بود واسم عجب جیگری شده بودم ولی..

با یاد اوری اینکه این ازدواج فقط یه ازدواج صوریه غم دنیا تو دلم نشست وای خدا چی می شد این ازدواج صوری نبود تا منم الان شاد می بودم

با صدای نازگل دست از افکارم کشیدم

نازگل: ابجی شبیه فرشته ها شدی

_وروجک تو که خوشگل تر از من شدی

نازگل : واقعا راست میگی ابجی؟

_اره گلم خیلی خوشگل شدی

سمانه : ترگل جان اقاد اماد اومده

#پارت ۸۶

_باش گلم

رو به مادر جون کردم و گفتم :

_مادر جون شما با ما بیاید

دریاخانوم: نه عروس گلم اقا داریوش (پدراریا) دم در هستن با اون میرم.

_باش مادر جون

مادر اریا از اریشگاه رفت بیرون

نازگل اومد طرفم

نازگل : ابجی

ترگل

_جونم ابجی کوچولو

نازگل : ارتین اومده دنبالم اجازه هست با اون برم؟

_اره عزیزم اشکال نداره

بعد از زدن این حرفم خم شدم و از لپش یه بوس گرفتم

نازگل : مرسی ابجی گلم

سمانه : ترگل جون بیا برو دیگه زیر پای شوهرت علف سبز شد دختر

_اشکال نداره یه خورده معطلی که به جایی بر نمی خوره

سمانه : دختر شیطون برو

چشم من رفتم

باکمک نازگل رفتیم طرف در ورودی ارایشگاه

در ارایشگاه باز شد و قامت اریا نمایان شد

وای خدای من چه تپیی زده بود چه خوشگل شده بود

یه کتک و شلوار مشکی با پیراهن سفید و کروات سفید خاکستری چقدر جذابش کرده بود از
اینکه اریا شوهرم بود دلم غنچ رفت لامصب بس که خوشگله

اریا اومد جلو و بعد اریا فیلمبردار اومد

اریا سرشو بلند کرد وقتی منو دید با نگاه حیرت زده بهم زل زده بود بهم

بعد۵دقیقه نمیدونم چرا یهوچشاش رنگ بی تفاوتی گرفت و دست گل رو بهم داد و اومد دستمو
تو دستاش گرفت و بردم سوار ماشینم کرد

نمیدونم چرا با نگاه اریا باز دلم شکست و گلوم بعض بدی احاطه کرد

اب دهنمو قورت دادم تا بعضم سر باز نکنه

لعنت به من چرا همچین شدم بایدم هم بهم بی تفاوت باش چون این ازدواج صوریه و منو دوست
نداره

خدایانمیدونم چرا دوست داشتم الان که منو می دید دوست داشتم بهم میگفت خیلی خوشگل
شدی

وای خدا نکنه نکنه نه نه اشتباه من علاقه ای بهش ندارم خدایا فکر کردن بهش هم ترس داره
اگه واقعا عاشقش باشم چی بعد که ولم کنه چه خاکی تو سر خودم کنم

وجی جون : چته دختر قویی باش عشق چیه بیخیال

_اره اره راست میگی عشق چیه مرسی وجدان جونم

وجی جون:قابلی نداشت من برم یه جفت برای خودم پیداکنم

_خاک تو سر هیزت بای

#پارت ۸۷

تو حال و هوای خودم بودم که اریا سوار ماشین شد به نگاه گذرا بهم کرد و ضبط ماشین روشن کرد و حرکت کرد.

بعد ما ماشین اقا جون (بابای اریا) و ارتین حرکت کردن و ارتین پشت سر هم بوق میزد.

بعد از ۲۰ دقیقه به خونه اقا جون رسیدیم

اریا اومد در ماشین برام باز کرد و کمک کرد تا پیاده شدم بعد در ماشین و بست و اومد دستمو گرفت و رفتیم طرف مهمون ها به همه سلام کردیم و همه بهمون تبریک می گفتن

رفتیم سمت جایگاه مون که مطعلق به ما بود نشستیم.

بعد از ۲۰ دقیقه نازگل و دوستش نازنین با یه تور اومدن سمت مون نسترن هم با دو تا کله قند اومد

نازنین و نازگل تور رو گرفتن نسترن هم قند می سابید

داشتیم به مهمان ها نگاه می کردم که عاقد رو دیدم وارد اتاق شد و نشست رو صندلی بعد از
۵دقیقه عاقد شروع کرد به خواندن خطبه ی عقد

دوشیزه مکرمه سرکار خانم ترگل سماواتی ایا به بنده وکالت می دهید شمارا به عقداقای اریا
ستایش در بیاورم؟ ایا بنده وکیلیم؟

نسترن از اون ورگفت : عروس رفته گل بچینه

و باز عاقد برای بار دوم خطبه رو جاری کرد

این سری نازگل گفت :

نازگل : عروس رفته گلاب بیاره

عاقد برای بار۳خطبه رو جاری کرد

این سری نازنین جون گفت : عروس زیرلفظی میخواد

مادر جون (مادر اریا) اومد جلو یه جعبه بهم داد وقتی در جعبه رو باز کردم دهنم وا موند به گردن بند الماسی که در جعبه بود خیره بودم وای که چقدر خوشگله با صدای عاقد به خودم اومدم

عاقد : دخترم اگه گلتنو چیدی گلابتم آوردی زیر لفظی تو گرفتی ایا بهم وکالت میدی به عقد اقا داماد گل درت بیارم وکیلیم؟؟؟

_با اجازه ی پدر و مادرم و بزرگ تر های مجلس بله

بعد از بله دادن من نوبت اریا بود

چشمم خورد به اریا که با سردی داشت نگاهم می کرد هه چه انتظار دیگه ای می شد ازش داشت

اریاهم بله گفت و همه برامون دست و هلله کشیدن و یکی یکی میومدن تبریک میگفتن و کادوشون رو می دادن

#پارت ۸۸

ساعت یک شب بود که دیگه مراسم تموم شد و سوار ماشین شدیم

بعد ماشین ما ماشین ارتین و تیام واقاجون (بابای اریا) و بابام (پدرترگل) بود

بعد از نیم ساعت به خونمون رسیدیم

مامان و بابا و مادرجون و اقاجون و ارتین و نازگل و تیام و نسترن از ماشین هاشون پیاده شدن و اومدن سمت من و اریا

اول مادرجون و اقاجون اومدن.

مادرجون منو بغل کرد

دریاخانوم: خوشبخت شی عروس گلم

به حرف مادرجون تودلم پوزخندی زدم منو خوشبختی

بعد مادر جون اقا جون اومد و پیشونیم و بوس کرد و واسم ارزوی خوشبختی کرد نمیدونن این
ازدواج صوریه و خوشبختی درش نقش نداره

مادر جون و اقا جون اریا روهم تو بغل گرفتن و ارزوی خوشبختی براش کردن و ازش خواستن
مواظب من باشه و اریا در جواب پدر و مادرش به یه چشم بسند کرد

بعد هم مامان بابای خودم اومدن و همون حرف ها رو به منو اریا زدن ولی در این تفاوت که
مادرم مثل ابر بهار برام گریه می کرد اشک شوق می ریخت

مادر بیچاره ی من فکر کرده خیلی خوشبختم هی خدا

بعد هم ارتین و نازگل و تیام ونسترن اومدن

با همه خدا حافظی کردیم و رفتیم تو خونه

وارد سالن که شدیم اریا بی تفاوت از کنارم گذاشت و رفت تو اتاقش

منم رفتم تو اتاقم

درکدم و باز کردم و یه ساپورت و یه تونیک واسه خودم برداشتم که برم حموم

دلم نمی خواست تاموقعی ک

ه کنار اریا هستم منو با تاپ شلوارک ببینه

وارد رختکن شدم و با هزار بدبختی تونستم زیپ لباس مو بازکنم و برم حموم

#پارت ۸۹

حموم ۱ ساعت طول کشید

از حموم در او مدم و لباس هامو تنم کردم موهامم با حوله بستم تا خشک بشه چون اصلا حال
سشوار کشیدن موهام نداشتم

از اتاق زدم بیرون خیلی گرسنه بودم اخه تو مراسم از ناراحتی نتونستم چیزی بخورم رفتم تو
اشپزخونه

در یخچال رو باز کردم و پنیر و خیار و نون واسه خودم در اوردم گذاشتم رو میز

داشتم خیارها رو پوست می کردم که صدای اریا رو شنیدم

اریا : هرچی واسه خودت درست می کنی واسه منم درست کن

می خواستم باهش لج کنم ولی بعد دلم براش سوخت چون اونم مثل من چیزی نخورده بود

باش

اریا : توسالن نشستم هر وقت آماده شد صدام کن

چقدر پروی این بشر ایش

_باش امردیگه

اریا : امردیگه ای نیست

همون موقع کارم از پوست کندن خیار و قاچ کردنشون تموم شد

_بهتر نری چون کارم تموم شد

اریا: وا مگه چی درست کردی که زود تموم شد؟؟

— چیزی درست نکردم نون و خیار و پنیر

اریا : خوب یه چیز دیگه درست می کردی همه چیز تو یخچال بود که

بچه پرو فکر کرده من نوکر باباشم

— یه نگاه به ساعت کن

اریا : چرا؟

— تو نگاه کن

یه نگاه به ساعت گوشیش کرد و گفت :

اریا : خوب ساعت ۲ : ۲۰ واسه ی چی؟

#پارت ۹۰

_خوب ساعت ۲ : ۲۰ من نوکر باباتم که واست چیز دیگه ای درست کنم بیا بهمین بخور که شاید فردا بهمین هم گیرت نیاد

اریا:نوکر بابام نیستی ولی نوکر من هستی

و بعد او آمد و رو صندلی پشت میز نشست

_اش به همین خیال

باش

همون طور که داشت واس خودش لقمه می گرفت گفت :

اریا : خواهی دید

می بینی

اریا : حالا می خوای تا صبح اونجا وایسی و کل کل کنی و از گرسنگی بمیری بیا بخور دیگه

ایش

اریاهیچی نگفت و منم دهنم و بستم نشستم رو صندلی و شروع کردم به خوردن

بعد از ۱۵ دقیقه دست از خوردن کشیدم و اریا همزمان با من دست از خوردن کشید

داشتم میز جمع می کردم که با صدای اریا دست از کار کشیدم

اریا : با من کارنداری برم بخوابم

یعنی من بهت بگم بیا میز و جمع کن و دوتا بشقاب بشور انجام میدی؟

اریا: مطمئن باش انجام نمیدم این کارها مال شما زن هاست نه ما مردا

یس نگو کار نداری نه ندارم برید بخوابید

اریا: شب بخیر خانوم مادمازل

شب بخیر اقا

بعد از رفتن اریا میز و جمع کردم و بشقاب پنیر و خیار رو شستم و نون ها رو گذاشتم تو یخچال

#پارت ۹۱

بعد از اشپزخونه در اومدم و رفتم تو اتاقم

با یه پرش پریدم تو تختم به سه شمارش نرسیده خوابم برد

از زبان اریا

ساعت ۶ با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم

وای ساعت ۷ باید اداره باشم

به سرعت از تخت اومدم پایین و پریدم تو دستشویی

بعد از انجام عملیات لازم و شستن دست و صورتم از دستشویی در اومدم

از اتاقم زدم بیرون

فکرکنم ترگل خوابه

رفتم سمت اتاقش

در اتاقش و باز کردم و رفتم داخل

اخی عزیزم چه مظلوم خوابیده ادم دلش نمیاد بیدارش کنه

وجی جون: اریا نکنه گلوت پیشش گیر کرده؟

_اول سلام دوم صبح بخیر سوم خفه شو برو بمیر گلوم پیش خوشگلتر از این گیر نکرده این که

هیچه

وجی جون: سلام علیکم صبح تو هم بخیر ولی جواب بقیه حرف هات اینکه تو راست میگی و منم

گوشام دراز باورکردم راستی تو نمی خوای بری اداره؟

_وای تازه یادم اومد

تند و سریع از اتاق ترگل در اومدم و رفتم سمت اشپزخونه

از یچخال واسه خودم شیر و کیک در اوردم نشستم رو صندلی شروع کردم به خوردن شیر و کیک

صبحانه خوردنم ۵ دقیقه طول کشید بعد هم سریع مثل جت پریدم تو اتاقم

چون نمی خواستم ترگل از کارم با خبر بشه یونیفرم مو نیوشیدم به جای یونیفرمم یه پیراهن
مشکی با یه شلوارمشکی پارچه ای خیلی جذاب پام کردم

رفتم جلو ایینه موهامو ساده دادم بالا

سوییچ مو از رو میز عسلی برداشتم و از خونه زدم بیرون

#پارت ۹۲

بعد از ۱۵ دقیقه رسیدم دم اداره از ماشین پیاده شدم و وارد سالن اداره شدم

رفتم سمت اتاقم

وقتی وارد اتاق شدم یونیفرم و پوشیدم و پشت میز نشستم

داشتم پرونده ها رو چک می کردم که در اتاقم زده شد

_بفرمایید

بعد از بفرمایید گفتن من قامت جناب سرهنگ جلو در نمایان شد منم به احترامش بلندشدم و سلام نظامی کردم

_سلام جناب سرهنگ صبحتون بخیر

جناب سرهنگ : سلام سرگرد صبح شما هم بخیر

بعد اومد رو صندلی های که کنار میزم بود نشست منم روبه روش نشستم

جناب سرهنگ : اومدم بهت بگم ۲روز دیگه باید بری ماموریت

_چه ماموریتی جناب سرهنگ؟

جناب سرهنگ : مربوط به سام و باندش هست

_اها میشه درباره ی این ماموریت بیشتر بگید؟

جناب سرهنگ : ما وقتی تو درگیر عروسیت بودی یه مامور نفوذی فرستادیم تو باندشون امروز ازش یه ایمیل اومد نوشته بود که می خوان دخترها رو بفرستن بوشهر قراره به توهم زنگ بزنی اگه زنگ زدن باید بری حواستو باید کامل جمع کنی که یه وقت اتفاق ناگواری نیوفته ولی نمیدونم چرا تو این معامله سام هم همراهشون میاد ولی هرچی هست یعنی خطره پس همی

ن الان برو خونه و خودتو آماده کن واسه این ماموریت به خانومت هم بگو یه معامله ای کاری دارم باید برم شیراز حواست باش اسم بوشهر هم نیازی

_چشم جناب سرهنگ ولی میشه بیرسم اون مامور نفوذی که فرستادید کی هستن؟؟؟

جناب سرهنگ : غریبه نیست شناسست دوست خودت سرگرد مانی اریافر

_واقعا پس مانی هم میاد بوشهر؟

جناب سرهنگ : بله هست حالا هم تا من رفتم تو هم برو خونه و خودتو آماده کن

#پارت ۹۳

_چشم قربان

جناب سرهنگ : اگه سوال ديگه اي نداری من برم به پرونده ها رسيدگی کنم

_نه قربان سوال ديگه اي نيست

بعد از رفتن جناب سرهنگ منم بلند شدم يونيفرم مو با لباسی که صبح پوشيده بودم عوض کردم و از اتاق زدم بيرون

تو راه بودم که گوشيم زنگ خورد ماشين زدم کنار و گوشيمو از تو جيب شلوارم در اوردم

نگاه به شماره کردم سام(سام همون سامی) بود تماس رو بر قرار کردم که صدای نحسش پيچيد
تو گوشی

سام : سلام داداش کجایی کم پيدایی ديگه نمايی پارتي سراغتو از پانيد گرفتم اونم بی خبرت
بود

_سلام سام جان اره داداش نبودم واسه کار شرکتم رفته بودم يه جایی حالاخوبی داداش؟

سام : ممنون خوبم امشب می تونی بیای پارتی هم دور هم باشیم و هم یه معامله ای هست واسه
بوشهر با هم حرف بزنیم

_اره داداش میام ساعت چند شروع میشه ادرسش کجاست؟

سام : ساعت ۱۲شب تو باغ خودم میدونی که کجاست دیگه

_اره میدونم

سام : پس ساعت ۱۲می بینمت کار نداری؟

_نه برو به سلامت

سام : بای

_بای

بعد از قطع تماسم با سام ماشین و روشن کردم رفتم سمت خونه

بعد از ۱۰ دقیقه رسیدم

ماشین تو پارکینگ پارک کردم و رفتم بالا

در واحد و بازکردم رفتم داخل

_ترگل ترگل هوی ترگل

ترگل : هوی چیه بی ادب بگو ببینم چی میخوای هوار هوار میزدی؟

#پارت ۹۴

بگو چیه بی ادب بگو جانم بفرماید

ترگل : عوق جانم رو دل نکنی یه وقت بعد همون بگو هم از سرت زیادیه حالا بنال بگو چیکارم
داری که خونه رو روسرت گذاشته بودی

نچ نچ خیلی بی ادبی ولی ادمت می کنم حالا هم از اون دستشویی در بیا تو هم داری
دادمیزنی

بعد از چند تانیه ترگل اومد تو سالن

ترگل: منو می خواستی ادم کنی؟ ریزمی بینمت

بهنتره جلو زبون تو بگیری ممکنه دردسر بشه برات

ترگل: مثلا اگه جلو زبون مو نگیرم تو چه دردسری می افتم؟

به وقتش می فهمی چه اتفاقی می افته

ترگل متقابل حرفم یه پوزخندی زد منم متقابل پورخندش گفتم:

مرض او مدم بهت بگم امشب ساعت ۱۲ می خوام برم جایی و دو روز دیگه هم می خوام برم
سفر کاری شیراز

ترگل : اریا کار تو چیکاره هستی؟ چند روز می مونی؟ تو این مدت تنها باشم؟

دختر یکی یکی سوال کن شرکت لوازم یدکی ماشین دارم و نمی دونم چند روز طول می کشه
و تو این مدت یا برو خونه ی بابات یا برو خونه ی بابام

ترگل : نه من همین جا می مونم از تنهایی هم نمیترسم

هر طور میلته

ترگل : خوب من برم واسه ناهار یه چیزی درست کنم بخوریم تا نمرده ام از گرسنگی

باش برو منم میرم یه چرتی بزوم

ترگل : باش

بعد از رفتن ترگل منم رفتم تو اتاقم و لباس هامو با یه تاپ مردونه اسپرت با یه شلوارک اسپرت تعویض کردم و پریدم رو تختم

تو فکر ترگل بودم تو این مدت خودش تنها چیکار میکنه خیلی نگرانشم نباید تنهاس بزارم به نازگل یا پیام زنگ میزنم که هر روز بهش سر بزنی اینجور دیگه دل نگرانش نمی شدم

همین جور که تو فکر ترگل بودم خواب منو به آغوشش دعوت کرد منم با کمال میل پذیرفتم

#پارت ۹۵

از زبان ترگل

اریا رفت تو اتاقش منم رفتم تو اشپزخونه

فکرم خیلی مشغول بود من از تنهایی و تاریکی شب می ترسیدم نمیدونم چرا یهو گفتم می مونم
تو خونه و نمی ترسم ولی باید یه کاری کنم که وقتی اریا رفت تنها نباشم

اهان به نازگل و نسترن و تیام زنگ میزنم بیان پیشم اینجور خیلی بهتره

خب خب حالا چی درست کنم واسه نهار اوم

وجی جون:قرمه سبزی درست کن

_اره راست میگی قرمه سبزی درست می کنم مرسی همکاری می کنی

وجی جون:قابلی نداره حالا که کمکت کردم ازت یه چیزی می خوام

چى مىخوای؟

وجى جون: منو با وجدان اريا دوست كن لامصب جیگریه واسه خودش ولى مثل اريا مغروره

قهقهه ای زدم و گفتم:

دلت پیش وجدان اريا گیر کرده

وجى جون: زهرمار نخند باهام دوستش مى کنی؟

به روت خندیدم پرو شدیا خجالت بکش سنگین باش تا خودش بیاد دنبالت اویزونش باشی
هیچوقت سمتت نمياد حالا هم مزاحم نشو من برم ناهار درست كنم

وجى جون: مرسى از همكاريت حالا هم گمشو

_گم شدی گاو میش

دست از جدال با وجدانم ور داشتم و رفتم تو کاراشیزی کردن

ساعت ۱۲ : ۳۰ بود که کارم تموم شد

از اشیزخونه در اومدم رفتم سمت اتاقم

در کمدم باز کردم یه ساپورت ابی با یه تونیک سفید و یه شال ابی واسه خودم برداشتم و رفتم تو حموم

۵دقیقه حموم طول کشید حموم نبود که خودمو گربه شور کردم

#پارت ۹۶

دو تابشقاب از جابشقای برداشتم و گذاشتم رومیز بادوتا کاسه وقاشق وچنگال

غذا رو کشیدم تو ظرف ها و میز و اماده کردم

از اشپزخونه خارج شدم رفتم سمت اتاق اریا

در اتاق شو باز کردم و وارد اتاق شدم

الهی بچه ام بالشت شو بغل کرده بود

رفتم کنار تختش خیلی نازخواهیده بود همون موقع دلم هوس شیطنت کرد(ههه چی فکرکردید
دلش براش می سوزه بزاره بخوابه ن بابا سخت در اشتباه بودید)

اوم چیکارکنم

اهان پیداکردم

تند سریع رفتم تو اتاقم از تو کیفم یه مارمولک پلاستیکی برداشتم و رفتم تو اتاق آریا

نزدیک تختش شدم و خیلی اروم مارمولک گذاشتم رو صورتش با انگشتم مارمولک رو صورتش
حرکت دادم

تا دیدم داره تکون می خوره دویدم پشت کمد قایم شدم

از زبان اریا

با احساس این که یه چیزی رو صورتمه از خواب بیدار شدم تا مارمولک رو رو صورتم دیدم یه
جیغ مردونه از ته دل کشیدم از رو تخت پریدم پایین و با پریدن من اون مارمولک چنندش اور هم
افتاد زمین

۲ ثانیه بود بهش زل زدم وقتی دیدم تکون نمی خوره رفتم از رو زمین برداشتم که دیدم این که
پلاستیکیه فهمیدم که کاره ترگله با فریاد گفتم:

_ترگل

ترگل از پشت کمد اومد بیرون صورتش از خنده سرخ شده بود

_حالا دیگه مارمولک می زاری رو صورتم اره

همین طور که باهاش حرف میزدم قدم به جلو می گذاشتم اونم قدم به عقب برمی داشت

#پارت ۹۷

_چی شد زبونتو موش خورده کوشولو

ترگل با صدایی که خنده درش موج میزد گفت :

ترگل : اریا غلط کردم م..

بخاطره خنده نتونست حرفش و کامل کنه پقی زد زیرخنده

ای دختر رو اب بخندی ولی حالا نشونت می دم

_غلط کردی اره پس حالا که قلقلکت دادم حالیت می شه غلط کردم و مارمولک گذاشتن رو

صورت من یعنی چی

ترگل : وایی نه

تا این حرف زد پا به فرار گذاشت و منم افتادم دنبالش

_ترگل به نفع خودته که وایسی

ترگل : مگه خرم وایسم

_خر که هستی ولی وایسا بهت می گم

ترگل : خر خودتی وایینمیستم اگه می تونی بگیرم

_باش خودت خواستی

این و گفتم و تو یک آن گرفتمش و رو میل پرتش کردم و شروع کردم قلقلک دادنش

ترگل باحالت کشداری گفت:

ترگل : آریا غلط کردم

_نه ديگه بهت گفتم كه بد مي شه واست

ترگل: آريا

دلم براش سوخت و لش كردم اونم با دو رفت سمت دستشویی

خوبه زود و لش كردم و گرنه مبل رو به گند مي كشيد

بعد از ۲ دقيقه ترگل اومد

باخته بهش گفتم:

_خسته نباشي خانوم

ترگل : رواب بخندي مرض

_راستي واسه ي چي بيدارم كردي؟

ترگل : وای بيدارت كردم كه ناهار بخوريم بلندشو تا الان فكر كنم به اندازه كافي خنك شده

#پارت ۹۸

_ای دستت طلا خیلی گرسنه ام بود حالا چی درست کردی؟

ترگل : قرمه سبزی بلند شو دیگه

_اخ جون پس بلندشو که نمی شه ازش گذشت

منو ترگل با هم رفتیم تو اشپزخونه

شروع کردیم به خوردن نهار واقعا دستپختش عالی بود ولی چون می خوام حرصش بدم بهش می گم بدمزه شده

بعد از ۱۰ دقیقه از خوردن دست کشیدم و رو به ترگل کردم و گفتم :

_خواهشا دستپخت تو درست کن اینم دستپخت که توداری

ترگل:هه معلوم واسه همون که یه بشقاب پر خوردی

_گرسنه ام بود مجبور شدم بخورم خواهشا دفعه ی بعد خوشمزه تر کن غذاهاتو مرسی

اجازه ندادم جواب بده زود از اشپزخونه خارج شدم چون فهمیدم هوا پس و حالاست که نابودم
کنه

داشتم می رفتم سمت اتاقم که صداش شنیدم داد می زد

ترگل:مردک سه نقطه تقصیرمنه واست کوفت درست کردم امشب که بدون شام موندی می فهمی

منم از همون جا داد زدم

_امشب که گفتم خونه نیستم شام هم بیرون می خورم پس خودت گشنه می مونی

ترگل باز با داد گفت:

ترگل : گمشو مردک صلواتی الهی هیچوقت برنگردی

_خنخ حرص نخور شیرت خشک می شه نترس برمی گردم

ترگل : بی ادب میمون

دیگه به فحش داد و هوار هاش گوش نکردم رفتم تو اتاقم

گوشیم از رو میز عسلی برداشتم و شماره ی مانی رو گرفتم

#پارت ۹۹

بعد از ۳ بوق تماس رو جواب داد

مانی : به به بین کی زنگ زده سلام خان داداش کجایی تونه یادی میکنی نه زنگی نه پیامب
خیلی بی معرفتی

_مانی چته بچه بزار یکی یکی جواب می دم اول سلام خوبی دوم شرمنده در گیر عروسیم بودم
بیخس داداش

مانی : اره خوبم واقعاکه حتی واس عروسیت دعوتم نکردی بزار من زن بگیرم منم عروسیم
دعوتت نمی کنم

_اخه کی به تو زن می ده؟

مانی: همون جایی که به تو دادن

_بیاخوادم بیرمت نترشی

صدا شو مثل دخترا نازک کرد و گفت

مانی : ایش نمی خوام

قهقهه ای سر دادم و باهمون ته خنده گفتم:

_ به درک حالا خفه شو تا بهت بگم چیکارت داشتم که زنگ زد.

مانی با همون صدای نازک دخترونه گفت

مانی : وای خاک به سرم تو تا کارم نداشته باشی زنگ نمیزنی معلومه حالا بنال عشقم

من:مانی حالم بهم خورد درست صحبت کن

ته خنده ای کرد و گفت

مانی : چشم عشقم

_مانی می کسمت خفه شو تا بهت بگم قضیه ی این معامله چیه چراسام می خوادبیاد؟؟ تا حالا
سابقه نداشت که خودش تو معامله هاش باش تونفهمیدی چرا این دفعه می خوادبیاد؟

مانی جدی شد و گفت :

مانی : منم دلیلش ونمیدونم هرچی سعی کردم بفهمم نشد چون تازه واردباند شون شدم خیلی بهم
اعتماددارن فقط میدونم که ۲روزدیگه دخترها رو می خوان بیرن بوشهر سام و دار و دسته اش هم
می خوان برن به منم گفتن پیام باهاشون شنیدم می خوان به تو زنگ بززن راستی زنگ زدن
یانه؟؟؟

#پارت ۱۰۰

_اره زنگ زدن بهم گفتن امشب پیام پارتی می خوان باهام حرف بزنی

مانی : اهان باش داداش پس امشب منتظرتم از طرف من به زن داداش تبریک بگو خوشبخت
شید کاری نداری داداش؟

_نه داداش سلامتیت فقط انشالله روزی خودت خدانگهدار

مانی : نفرین نکن داداش خخ بای

بعد از خداحافظی با مانی گوشی رو میز عسلی گذاشتم و رفتم سمت کمد

یه شلوار کتان مشکی با یه تیشرت سرمه ای برداشتم

رفتم سمت حموم

بعد از ۲۰ دقیقه دوش گرفتن از حمام در اوادم

لباس هامو پوشیدم و رفتم جلو آینه موهامو فشن کردم و گوشیم و سویچ و کلیدهای خونه رو از رو میز عسلی برداشتم

از اتاق زدم بیرون

ترگل رو مبل نشسته بود داشت تلویزیون تماشا می کرد

_من دارم میرم بیرون امشب هم نمیام آگه می ترسی بگو نازگل بیاد بیشت

ترگل : کجا به سلامتی؟ نه نمی ترسم تنها می مونم

_فضولی ایا؟

ترگل : گمشو که هیچوقت پیدات نشه ایش

_خنخ هنوز

عصبی هستی خوب چیکار کنم دستپختت بدمزه است

ترگل با حالت جیغ اسمم رو صدا کرد

ترگل:اریا

_خنخ جون دلم

ترگل : جونت دراد الاغ شاپانزه

_خنخ باغ وحش زدی؟

ترگل : اره تو هم حیوون باغ وحشی

#پارت ۱۰۱

_حیف که حوصله ندارم وگرنه بهت می گفتم حیوون باغ وحش کیه کارنداری من برم

ترگل : کم اوردی نه کار ندارم

_فردا نشونت می دم خداحافظ

ترگل : به سلامت

از خونه زدم بیرون

سوار ماشین شدم و حرکت کردم

ضبط ماشین روشن کردم و یه اهنگ خیلی باحال از علی جانی پور پلی کردم

از زبان ترگل

وقتی اریا از خونه زد بیرون منم بلند شدم رفتم تو اشپزخونه واسه خودم تو ظرف پفیلا گذاشتم و برگشتم توسالن نشستم رو مبل

یه فیلم ترسناک گذاشتم ولی خیلی جذاب بود

فیلمه در مورد یه مادر بوده که وقتی بچه بود اون تو تیمارستان بستری می کنن و اونجا با یه دختر به اسم دیانا آشنا می شه دیانا یه مشکل پوستی داشت یعنی خود به خود پوستش می ریخت به مرور زمان این دو دوست بزرگ می شن دیانا زیر عمل می میره ولی اون یکی ازدواج میکنه حامله می شه و یه دختر دار می شه وقتی دخترش ۱۹ سالش می شه که سر و کله ی روح دیانا پیدا می شه دیانا شوهر زن رو می کشه

زن باز ازدواج می‌کنه و از اون شوهرش یه پسر حامله می‌شه پسرش که ۱۲ سالش می‌شه شوهر
دو زن رو هم می‌کشه دختره می‌فهمه مادرش با ارواح در ارتباط از خونه فرار می‌کنه (دوستان
بقیه شوخودتون رو دانلودکنید ببینید اسم فیلم دیانا)

ساعت ۴ بود که فیلم تموم شد بلند شدم ظرف پفیلا رو بردم تو اشپزخونه
ظرف تو سینک گذاشتم

#پارت ۱۰۲

خیلی خوابم می‌امد رفتم سمت اتاقم تا بخوابم

وارد اتاقم شدم

خوب حالا که امشب اریا نمیداد دلیل نداره با تونیک شلوار باشم پس لباس مو با یه لباس خواب
قرمز مخملی کوتاه خیلی باز عوض کردم

دراز کشیدم رو تختم بشمار سه خوابم برد

از زبان اریا

ساعت ۱۲ شبه دارم میرم سمت باغ سام

داشتم رانندگی می کردم که گوشیم زنگ خورد

ماشین زدم کنار گوشیمو از تو جیبم در اوردم پانیز بود دکمه اتصال زدم که صدای پانیز تو گوشه

پیچید

پانیز : سلام عشقم خوبی کجایی؟؟

_سلام مرسی دارم میام باغ سام تو کجایی؟

پانیز : اخ جون داری میای اونجا منم اونجام

_اهان باش کارنداری؟

پانید : نه عشقم مواظب خودت باش بای

_باش بای

گوشی رو قطع کردم و گذاشتم تو جییم و حرکت کردم سمت باغ

ساعت ۱۲ : ۵۰ بود رسیدم باغ

چند تا بوق پشت سر هم زدم تا در باز شد

رفتم تو حیاط ماشین پارک کردم

صدای اهنگ کر کننده بود

رفتم تو سالن سام اومد جلوم واسه خوش امدگویی

سام : سلام داش خوش اومدی کجایی تو چرا دیر کردی؟

_سلام داش شرمنده تو شهر ترافیک غوغا می کنه خیرداری که

سام:اره داش بیا تا ببرمت با یه نفر که به تازگی وارد باندمون شده معرفیت کنم

_باش بریم داداش

#پارت ۱۰۳

به همراه سام رفتیم طرف چند نفر که چند تا پیک دستشون بود داشتن با هم صحبت می کردن

نزدیکتر که شدم مانی رو تو اون جمع دیدم

رسیدیم بهشون که سام همه رو معرفی کرد وقتی به مانی رسید یه نگاه به من کرد منم یه نگاه خیلی سرد و بی تفاوت بهش انداختم تا یه وقت فکر نکنه مانی رو می شناسم

سام : و ایشون هم آقای بهروز پرورده هستن

منم خیلی بی تفاوت با مانی که همون بهروز باشه دست دادم و ابراز خوشبختی کردم مانی هم مثل من خیلی سرد و بی تفاوت به من ابراز خوشبختی کرد

سام با دوست دخترش رفتن برقصدن بعضی ها هم داشتن پیک می زدن و عشق بازی می کردن

تنها رو صندلی نشسته بودم و به همه نگاه می کردم که احساس کردم دستی رو پام نشست نگاه به دستی که رو پام بود کردم دست یه دختر بود سر بلند کردم که با صورت پانیز رو به رو شدم

پانید : سلام گلم چرا تنهایی چرا نیومدی پیشم؟

_سلام همین طور

واسه خودم و خودش دو تا بیک ریخت
یکیش گرفت جلو من و یکی دیگه اش هم خودش سر کشیدش

بیک خودم و ازش گرفتم و یه نفس سر کشیدمش یه دونه بیک شد دو تا دو تا شد هفت تا

از زبان ترگل

نمیدونم ساعت چند بود که صدای ایفون بلند شد منم از خواب دل کندم

ایفون برداشتم از تصویری که ایفون به نمایش گذاشته بودچشم چهار تا شد

خدایی من این اینجا چیکار می کنه??

یه نگاه به ساعت دیواری خونه کردم وای ساعت ۳ : ۴۰ دقیقه ی صبح رو به نمایش گذاشته بود

این این موقع شب اینجا چیکار می کرد

_بله....

#پارت ۱۰۴

ارتام : بازکن تا پیام بالا

_چرا باید باز کنم ها اصلا تو این وقت شب اینجا چیکار داری؟؟؟

ارتام : ترگل تو رو خدا باز کن میام بالا بهت می گم

نمیدونم چرا در رو براش باز کردم اصلا حواسم به لباس هام نبود در واحد رو باز گذاشتم تا بیاد

داخل

بعد از دو دقیقه ارتام اومد

وقتی اومد داخل بی پروا زل زده بود بهم من یه نگاه به ریخت و قیافم کردم وای خاک به سرم
لباس خواب تنم بود تا خواستم فرار کنم برو تو اتاقم لباس عوض کنم ارتام تو
یه حرکت مچ دست مو گرفت

_ارتام ولم کن تا برم لباس ها مو عوض کنم

ارتام : عشقم نه چرا عوض کنی میدونم واسه من پوشیدی

_ارتام چرت وپرت نگو ولم کن لعنتی

ارتام رو میل های تو سالن نشست دست منم کشید که تو بغلش پرت شدم

_کثافت اشغال ولم کن

همین جور که دست می کشید رو بدن لخت منم تقلا می کردم تا از آغوشش جداشم

ارتام با حالت کشیده و چنندش گفت:

ارتام : جون عجب بدنی داری تو

_خفه شو اشغال عوضی ولم کن

ارتام : خیلی خودتو به زحمت نده ولت نمی کنم تقلا کردنت هم بی فایده است راستی میدونی

شوهرت الان کجاست؟

_اره میدونم ولم کن عوضی

ارتام : پس اگه میدونی کجاست بگو

واقعا نمی دونستم اریا کجاست واسه همون جوابش ندادم و به تقلا کردن ادامه دادم

_خفه شو بی وجود بی شرف به تو اشغال مربوط نیست ولم کن

#پارت ۱۰۵

ارتام عصبی شد و داد زد

ارتام : بهتره خفه شی تا نابودت نکردم اروم باش تا عشق و حال کنیم

_ارتام خیلی کتیفی ولم کن

ارتام چیزی نگفت فقط نگاهش روی لبام میخکوب شده بود

وای خدایا نکنه نکنه ب**و**س**م کنه

ارتام هر چی سرشو جلو می ورد من سرمو عقب می بردم

ارتام وقتی دید من هی سرمو عقب می کشم دستشو گذاشت پشت سرم و با تموم زورش سرمو جلو کشید و لباس رو لبام گذاشت

از اینکه لباش رو لبام بود چندشم شد حالم بهم می خورد تقلامی کردم ولم کنه و لباش رو از رو
لبام جداکنه ولی اون با کارهای من حریص تر می شد و محکم تر لب هامو
م*ی*ب*و*س*ی*د*

اشکام بی اراده می ریختن ولی دست از تقلا کردن برداشتم

از زبان اریا

مست مست بودم پانیز هم تو بغلم بود یه نگاه به ساعت مچیم کردم که ساعت ۲ : ۵۰ رو به
نمایش گذاشته بود

پانیز : عشقم بلندشو یکم برقصیم از وقتی از جلسه ی سام اومدی بست اینجا نشستی

لباش بریم

دست پانیز تودستام گرفتم و رفتیم وسط

در حال رقص بودم که احساس کردم تموم دنیا داره دور سرم می چرخه یه ان احساس کردم از
بلندی پرت شدم پایین و پخش زمین شدم

پانید : اریا اریا عشقم چت شد؟

صدای پانید و مانی رو کنار گوشم می شنیدم که اسمم رو صدا می کردن

مانی : داداش اریا چت شد؟

نتونستم مانی رو نگران ببینم واسه همون بریده بریده گفتم :

#پارت ۱۰۶

بهر روز منو ببر خونه

بهر روز {مانی} : باش داداش

مانی زیر بغل مو گرفت و بلندم کرد

داشت منو می برد طرف در ورودی سالن که سام اومد جلو من و مانی

سام : بهروز چی شده چرا اریا این جوهره؟

مانی : هیچی داداش زیادی خورده حالش بهم خورده راستی ادرس خونش رو داری بهم بدی
اخه این حالش خراب نمی تونه ادرس رو درست بده

سام : چشم. میدان فردوسی لاله زار ساختمان الماس

مانی : ممنون من برم برسونمش

مانی منو سوار ماشینش کرد و حرکت کرد

_مانی

مانی : جانم داداش

_ادرسی که سام داد نری ها

مانی : پس کجا برم داداش

_برو زغفرانیه ساختمان اشکان

مانی : باش داداش تو بخواب هر وقت رسیدیم بیدارت می کنم

بعد از ۳ ثانیه بخاطر مستیم خوابم برد

نمیدونم چند دقیقه یا چند ساعت گذشت که با صدای مانی از خواب بیدار شدم

مانی, : داداش رسیدیم

_مرسی داداش بفرما خونه

مانی : نه داداش برم خونه خستم ولی اگه نمی تونی راه بری تا پیام کمکت کنم

حالم خیلی بد بود واقعا تنهای نمی تونستم راه برم پس بی هیچ تعارفی گفتم:

_اره بیا ممنونت می شم

با کمک مانی از ماشین پیاده شدم

کلید رو انداختم تو قفل در حیاط

درحیاط باز کردم و سوار اسانسور شدیم

در واحد رو باز کردم با صحنه ای که روبه روم بود برای لحظه ای روح از تنم جدا شد احساس کردم قبلم وایستاد

#پارت ۱۰۷

ترگل با یه لباس خواب خیلی کوتاه و لخت تو بغل ارتام بود ارتام هم داشت از لب های ترگل کام میگرفت

ترگل با چشم های ترسیده و اشکی بهم زول زده بود و با ارتام همکاری نمیکرد ارتام که دید
ترگل همکاری نمیکنه رد نگاه ترگل رو گرفت وقتی منو دید
ترگل رو از خودش جدا کرد و

مثل فشنگ از رو مبل بلندش و به پت پت افتاد

ترگل هنوز نگاهش خیر به سرخی چشم و رگ باد کرده ی گردنم بود یک ان بخاطر رگ باد
کرده ی گردنم رنگ به صورتش پرید خواست حرفی بزنه که با داد من به معنای واقعی لال شد

_خفه شو هیچی نگو داشتی تو خونه ی من چه کثافت کاری می کردی ها؟

با این حرفم هجوم اوردم سمت ارتام تا می خورد زدمش

مانی اومد جلو منو ارتام از هم جدا کرد

مانی ولم کن تا این ب*ی ن*ا*م*و*س* بکشم

ارتام با حالت قلدری گفت:

ارتام : منو بکشی به من چه زنت زنگ زد گفت بیا پیشم تنهام امشب اریا نیست منم اومدم تقصیر
من نیست که

تا این حرف رو از زبان ارتام شنیدم دست بردم سمت کمر بندم بازش کردم کمر بند رو از شلووارم
جدا کردم و سمت ترگل یورشه رفتم

همچین جور که می زدمش گریه می کرد و التماس می کرد که ولش کنم

ترگل : اریا تو رو خدا بسه دارم می میرم ارتام بگو دروغ گفتی

_خفه شو ه*ر*ز*ه*تو خونه ی من ه*ر*ز*ه*گری میکنی ها؟؟

ترگل : اریا به قران دروغ می گه

با این حرفش بیشتر اعصابم تحریک کرد و بیشتر گرفتمش به باد کتک

مانی او مد دست مو گرفت

مانی : داداش بسه کشتیش

با حالت فریاد گفتم :

_مانی دست مو ول کن بزار این ه**ر**ز**ه* رو بکشم.

مانی متقابل من باحالت داد گفت :

مانی : اریاخفه شو حداقل به احترام من این کلمه رو رو زبونت نیار مرد

_مانی از خونه ی من گمشو بیرون این ن**ا**م**و**س* دزد رو هم با خودت ببر تا نکشتمش

#پارت ۱۰۸

مانی : باش داداش میرم ولی زود قضاوت نکن شاید زن داداش راست می گه خودت اینکاره هستی پس می تونی حقیقت و دروغ رو تشخیص بدی

_نصیحت کردنت تموم شد حالا گمشو بیرون تو زندگی منم دخالت نکن

ارتام و مانی بی هیچ حرفی از خونه رفتن بیرون منم رفتم باز سراغ ترگل

یه گوشه کز کرده بود از بدنش خون می چکید رفتم بالا سرش واستادم

دادادم

_حالا به من اریا ستایش خیانت می کنی؟ توخونه ی من ه*ر*ز*ه* گری می کنی؟ نشونت می دم این کتک ها می شه شام و ناهارت روزگار تو سیاه می کنم هیچوقت طلاق نمی دم زجرکشت می کنم ه*ر*ز*ه* ادمت می کنم از خونه حق نداری بری بیرون گوشی و لپ تاپ و تلفن خونه همه جمع می کنم هر وقت هم رفتم سرکار در واحد قفل می کنم و اگه بخوای به کسی بگی ابروت می برم ه*ر*ز*ه* بازی تو به همه می گم شیرفهم شد؟

صدایی ازش نشنیدم

جواب ندادنش باعث شد عصبی شم و سمتش دوباره هجوم بیارم

موهاشو از پشت دور دستم پیچوندم و کشیدم که با این کارم باعث شد از ته دل از درد اخ بکشه

ترگل:اخخ

_هه تازه اول راه بیشتر از این هم عذاب می بینی

همین طور که باهاش حرف می زدم بیشتر موهاشو دور دستم می پیچوندم

ترگل با حالت بی جونی که از درد بود گفت :

ترگل : اریا تو رو خدا موها مو ول کن

_خفه شو ه*ر*ز*ه دیگه اسم منو رو زبونت نیار اشغال

ترگل با همون حالت بی جونیش گفت :

ترگل : اریا به خدا قسم داری اشتباه می کنی موها مو ول کن دارم می میرم بزار برات توضیح

می دم

عصبی شدم اون یکی دست مو بلندکردم و یه کشیده تو گوشش خوابوندم سرش داد زدم

#پارت ۱۰۹

_خفه شو عوضی ه**ر*ز*ه

موهانش و ول کردم و با پام یه لگد به شکمش زدم و پرترش کردم طرف میز سالن که سرش
خورد تو میز

وقتی سرش خورد تو میز یک آن ترسیدم چون سرشو بلند نکرد رفتم طرفش که دیدم دستش
زخمی شده و از حال رفته سرش هم زخمی نشده بود چون دستشو سپر سرش کرده بوده تا
سرش آسیب نبینه

رفتم جعبه ی کمک های اولیه رو از اشپزخونه اوردم و دست ترگل رو پانسمان کردم تا خون
ریزی نکنه

یه نگاه به سر و روی ترگل کردم همه جاش زخمی بود یک ان دلم براش سوخت ولی وقتی که
یادم اومد با ارتام در حال کام گرفتن بودن دوباره عصبی شدم و یه مشت خیلی محکم به
شکمش ضرب زدم که از درد به هوش اومد و ناله می کرد از درد

همون جا تو سالن ولش کردم و رفتم تو اتاقم

لباس ها مو عوض کردم و رو تختم دراز کشیدم

تو فکر ترگل بودم با اون قیافه ی مظلومش کسی باور نمی کرد که یه **ه*ر*ز*ه** باش ولی امشب بهم ثابت شد

واسه منی که شوهرش هستم لباس خواب نپوشید واسه این مردتیکه پوشیده بود

با این فکر اعصابانیتم بیش از حد شد که باعث شد باز از اتاقم بزنم بیرون

ترگل رو مبل دراز کشیده بود

سمتش هجوم اوردم باز گرفتمش زیر مشت و لگد

_ فقط بگو چرا صبر نکردی تا طلاق بدم ها؟

دیدم باز جوابی نداد ادامه دادم به کتک زدنش و فریاد زدم

_ **ر*ز*ه جواب منو بده ابروم بردی جلو دوستم خوردم کردی ولی خوردت می کنم ادمت می کنم دیگه هیچوقت خانواده تو نمی بینی مطمئن باش نمی دارم ابروی منو و پدرت رو ببری

ترگل با حالت بی جون که انگار رو به موت بود گفت:

ترگل : اریا به به.....

#پارت ۱۱۰

ترگل: آریا ب به خدا بی گناهم

باحرف ترگل جریح دار ترشدم و دوباره به سمتش هجوم بردم و با دادگفتم:

_هان بی گناهی لب تو لب بودید باز می گی بی گناهی می کشمت به ولای علی

خون جلو چشم گرفته بود باهر ضربه ای که به بدن ترگل می زدم خیانت کر

دش پررنگ تر و وحشی تر می شدم.

نمیدونم چندساعت یا چند دقیقه گذاشته بود که دست از کتک زدنش برداشتم نگاهی به ترگل انداختم که بی هوش روی زمین افتاده بود یه نگاه به ساعت دیواری سالن کردم که ساعت ۵:۳۰ دقیقه ی صبح رو به نمایش گذاشته بود

ترگل رو توی سالن بی هیچ کمکی رها کردم و رفتم تو اتاقم

رو تخت دراز کشیدم و به این شب کذایی فکر کردم بدترین شب زندگیم بود نمیدونم چقدر فکر کردم که خواب منو به آغوش گرمش دعوت کرد و به خواب عمیق فرو رفتم

از زبان ترگل

نمیدونم ساعت چند بود که به هوش اومدم ولی وقتی به هوش اومدم تموم تنم به خون اغشته و داغون بود نگاهی به ساعت دیواری سالن کردم که ساعت ۷ صبح رو به نمایش می داد

به شب لعنتی به آرتام و حرفاش به کتک های که آریا به ناحق بهم بدنم کوفته بود به تمومش فکر می کردم که باصدای آریا که

سوهان روحم بود به خودم اومدم

آریا: به جایی که به آقا آرتام فکرکنی بلندشو صبحانه رو آماده کن

#پارت ۱۱۱

بی هیچ حرف یا مخالفتی از جام بلندشدم که براش صبحانه آماده کنم ولی با دردی که تو تنم پیچید روح از تنم خارج شد ولی بی هیچ اخ و اوخی باهزار بدبختی که شد دردم رو بیخیال شدم و رفتم سمت آشپز خونه

صبحانه رو آماده کردم و آریا رو صدا زدم

باصدایی که از درد میلرزید گفتم:

_آریا آریا صبحانه آماده اس

آریا وارد آشپزخونه شد با دادی که زد روح از تنم جدا شد

آریا: یک بار دیگه اسمم رو صدا بزنی جوری می زنمت که پشیمون شد از الان به بعد آقا صدا می کنی دیگه خانوم خونه نیستی یه خدمتکاری فهمیدی باید خدمتکار منو دوست دخترهام که به زودی وارد خونه میشن باشی و اگه جلوشون دهن باز کنی بگی زن منی دیشب که یادته بدتر از دیشب برات میسازم

باحالت بغض که سعی در نشکستنش بودم گفتم:

_چشم آقا

آریا: افرین حالا هم جلو چشم نباش وقتی چشم به چشات می خورده اشتها کور می شه نفرت انگیز بودی نفرت انگیزتر هم شدی

با حرف های که آریا زده بود که اون فضا رو جایز نمی دونستم دیگه نمی تونستم بغضم رو پنهان کنم از آشپز خونه زدم بیرون و رفتم تو اتاقم رو تخت خوابم نشستم و از درد شکستن قلبم و درد بدنم شروع کردم به زار زدن زار می زدم و از آریا و آرتام پیش خدا گله می کردم

نمی دونم چند ساعت یا چند دقیقه بود داشتم زار می زدم و گله می کردم از رو تخت بلند شدم و حوله شنلی مو از کمد برداشتم رفتم سمت حمام

دوش گرفتم ۱۰ دقیقه طول کشید اخه اب وقتی به زخم هام می خورد سوزش بدی می داد از حمام که در اومدم یه شلوار مشکی و یه پیراهن مشکی تندم کردم باز سمت تختم رفتم

دراز کشیدم پتو مو تا گردنم کشیدم بالا تو فکر بودم که نمی دونم چقدر تو فکر بودم که کم کم چشمم گرم خواب شد

#پارت ۱۱۲

با صدای قارقور شکمم از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت دیواری اتاقم انداختم که ساعت ۱۱:۳۰ را به نمایش گذاشته بود

از تختم دل کندم بلندشدم رفتم سمت آشپز خونه

سمت یخچال باز کردم ولی با چیزی که می دیدم چشمم چهار تا شد هیچ چیزی برای خوردن توی یخچال نبود خالی خالی یه خورده فکر کردم شاید از صبح خالی بوده من متوجه نشدم ولی نه وقتی برای آریا صبحانه آماده کردم یخچال پر چیز میز بود که پس چی شده؟

تو فکر بودم که چشمم به یادداشت روی یخچال خورد برگه رو از یخچال جدا کردم و شروع کردم به خواندن

(متن نامه) زجر دادنت از الان شروع شد نگاهی به سطل زباله آشپز خونه کن

برگه رو تا کردم گذاشتم رو میز رفتم سمت سطل زباله در سطل رو که باز کردم مات موندم همه مواد غذایی ها رو تو سطل ریخته بود بغضم گرفت ولی خودمو کنترل کردم که اشک هام چشامو خیس نکنن به سبد رو میز نگاه کردم که چند تیکه نان درش بود همون هارو برداشتم و شروع کردم به خوردن

بعد از خوردن نان ها رفتم سمت اتاقم درد بدنم امانم رو بریده بود تصمیم گرفتم باز خودمو به دست خواب بسپارم و به اینکه به نا حق دارم زجر می بینم فکر نکنم

فکرم رو تهی کردم از همه چیز روی تختم دراز کشیدم و چشم اروم بستم روی همه درد هام خواب ماندی مادری مهربان مرا در آغوشش گرفت

از زبان آریا

وقتی تموم مواد های غذایی رو دور ریختم برای ترگل یادداشتی نوشتم و زدم به در یخچال از آشپز خونه در اومدم رفتم سمت تلفن خونه تلفن از پریز برق کشیدم به همراه موبایلش و لب تاپش باخودم بردم گذاشتم تو ماشین

در واحد رو قفل کردم و سوار ماشینم شد حرکت کردم سمت اداره

#پارت ۱۱۳

باید از اون آرتام بی همه چیز شکایت کنم و بفهمم از کی باهم رابطه دارن.

وقتی رسیدم اداره اول رفتم اتاقم لباس هامو بایونیفرمم عوض کردم و از اتاق زدم بیرون که برم پیش سرهنگ بهم مجوز دستگیری آرتام بده

در اتاق سرهنگ و زدم رفتم داخل یه سلام نظامی کردم و رفتم سمت میز سرهنگ

سرهنگ: سلام سرگرد

_سلام سرهنگ اومدم که از یه نفر شکایت کنم و از شما می خوام بهم مجوز دستگیرش رو بدید

سرهنگ: مجرم کیه؟ چیکار کرده؟

هم برام سخت بود بگم که زخم با این پسر بهم خیانت کرده و ابروم می رف

ت و غرورم بهم همچین اجازه ای نمی داد

_آرتام قاسمی در نبود من می خواست به خانومم تجاوز کنه ولی زود رسیدم اتفاق ناگواری نی افتاد

سرهنگ دستی به ریش هایش کشید و گفت:

سرهنگ: پس که اینطور باشه مجوز میدم ولی تو نرو به نفر دیگه رو می فرستم

_چشم قربان

سرهنگ: مرخصی سرگرد

از اتاق سرهنگ در اومدم رفتم تو اتاقم به کار هایم برسم

دو ساعت از مجوز داد سرهنگ می گذره داشتم پرونده هارو چک می کردم که صدای در اتاق به گوشم رسید

بفرماید

#پارت ۱۱۴

در اتاقم باز شد سرباز نجفی اومد داخل یه سلام نظامی کرد و گفت:

نجفی: قربان متهم رو آوردن

اول با حرف نجفی قفل کردم منظورش بامتهم کیه بعد از کمی فکرکردن و زحمت به سلول های
مغزم فهمیدم منظورش با
آرتامه با حالت سرد و خشک که آمیخته با غرور بود گفتم:

بیاریدش داخل

بعد از چند ثانیه آرتام دست بند به دست وارد اتاقم شد وقتی نگاهش به نگاهم افتاد جا خوردنش
رو به وضوح دیدم چشم هایش از تعجب اندازه توپ تنیس شده بود اون با تعجب نگاه می کرد
من با خشم وقتی چشم های به خون نشسته ی منو دید سرش رو به زیر انداخت

باخشم کنترل شده ای گفتم بشین اونم بی هیچ حرف و نگاهی نشست

شروع کردم به سوال پرسیدن

_از کی باهم هستید؟

جوابی ازش نشنیدم که خورده ای به تن صدام ولوم دادم و گفتم

_باتوام می گم از کی باهم هستید؟هان؟

نگاهی بهش انداختم که سر به زیر انداخته بود و با انگشتان دستش بازی می کرد دیدم نه این نمی
خواد حرفی بزنه باصدای بلند و رسا نجفی رو صدا زد

_نجفی نجفی

نجفی وارد اتاق شد و گفت

نجفی:بله قربان

_این آقا رو ببر باز داشتگاه هروقت خیال حرف زدن داشت بیارش

نجفی: چشم قربان

نجفی به هیچ حرفی آرتام همراه خودش برد و از اتاق خارج شدن

نگاهی به ساعت مچیم انداختم که ساعت ۱۲:۳۰ رو به نمایش گذاشته بود.

پرونده هارو مرتب کردم و بلند شدم یونیفرم مو بالباس های شخصیم عوض کردم.

از اداره زدم بیرون سوار ماشینم شدم.

کنار یه رستوران ماشین رو کنار زدم و پیاده شدم.

دو پرس کباب برگ گرفتم و رفتم سمت خونه

در پارکینگ رو با ریموت باز کردم و رفتم تو ماشین تو جایگاه خودم پارک کردن و پیاده شدم

رفتم سمت در واحد.

در باز کردم و رفتم داخل غذاها رو گذاشتم رو میز آشپزخونه و رفتم سمت اتاق ترگل در اتاقش
رو که باز کردم رفتم تو اتاق

ترگل مثل بچه کو چولوها از درد تنش تو خودش پیچیده بود یک ان دوست داشتم ترگل بی گناه
باشه نمی دونم چرا ولی دوست داشتم بی گناه و پاک باشه مثل برگ گل

#پارت ۱۱۵

دست از افکار مسخرم کشیدم و با صدای نسبتا بلندی اسمش رو صدا زدم

_ترگل ترگل

تکون کوچیکی خورد و چشمهایش را گشود وقتی نگاهش به من برخورد ترس در چشمانش
لانه کرد بی توجه به اون ترسش باهمان صدای نسبتا بلند گفتم:

_گمشو بلند شو ناهار آوردم میز آماده کن

ترگل بی هیچ حرفی باهمون چشم های ترسیده از جایش برخاست و اتاق را ترک کرد.

از این حرکت ترگل تعجب کردم اخه از شناختی که ازش پیدا کرده بودم اینقدر ساکت و حرف گوش کن نبود از صبح هم برای بی گناهییش نه حرفی زده بود و نه دفاعی کرده بود از خودش

به خودم نهیب زدم اخه حرفی نداره که بزنه اگه بی گناه بود دفاعی حرفی میزد نه اینکه ساکت و بی حرف باشه

دست از افکارم کشیدم از اتاق ترگل زدم بیرون رفتم تو اتاقم

لباس هامو بایه تاپ شلوارک عوض کردم و رفتم تو آشپز خونه

ترگل در حال چیدن میز بود منم بی پروا خیره شدم به حرکاتش وقتی نگاه سنگین مو حس کرد سربلند کرد و بی پروا به چشم هام خیره شد یک آن برق بی گناهی رو تویی چشمهش دیدم برای اینکه بیشتر از این تحت تاثیر نگاهش نشم دست از نگاه کردن از چشاش برداشتم و باصدای رسا و بلندی گفتم:

چرا اینقد فس فس می کنی یه میز آماده کردن اینقد وقت می بره؟

ترگل با صدای داد من به خودش اومد و بی هیچ حرفی دوباره شروع کرد به چیدن میز.

منم جایز ندونستم تو اون فضای خفقان بمونم و رفتم سمت سالن.

رومبل لم داده بودم و به فکر اینکه می خوام برم ماموریت ترگل چیکار کنم.....تو افکارم غوطه
ور بودم که باصدای ترگل به خودم اومدم

ترگل: آقا ناهار آمادس

جوابش رو با یه باشه دادم و رفتم سمت روشویی.

دست و صورتم رو شستم رفتم تو آشپزخونه.

ترگل رو صندلی میز ناهار خوری نشسته بود و مشغول بازی کردن انگشت هایش بود دوست
داشتم زجرش بدم پس باصدای ک شبیه به داد بود گفتم:

#پارت ۱۱۶

از زبان ترگل

رو صندلی نشسته بودم داشتم با انگشت های دستم بازی می کردم و به این زندگی نحس لعنت
می فرستادم که با داد آریا روح از تنم جدا شد

آریا:غذاتو بردار گمشو برو تو اتاقت کوفت کن جلو چشم نباشی بهتره

با حرف های آریا بیشتر قلبم شکست بیشتر و بیشتر فرو ریختم ولی دیگه نمی خواستم جلوش
ضعیف جلوه بدم ترسمو پس زدم و متقابل خودش داد زدم

_اول اینکه صدات بیار پایین اگه به صداس صدای منم بلنده از صدات هم ترسی ندارم فکرکردی
کی هستی هان فکر می کنی من خوشم میاد ازت
کنارت بشینم و ناهار بخورم نه آقا برعکس متنفرم ازت

آریا:به به بلخره زبون خانم باز شد چیه نکنه فکر می کنی مت خیلی از تو خوشم میاد؟؟نه خانم
فکر نکن نگهت داشتم عاشق و دل خسته ات بودم نه جونم نگهت داشتم که دیگه ابروی باباتو
نبری ابرو منو جلو دوستم بردی فهمید زخم یه.....

دوباره خواست اون کلمه چندش رو بگه که دست بلند کردم و یکی محکم کوبیدم به صورتش و با
داد گفتم:

_جمله ای که به خودت می خوره به من نسبت نده فهمیدی من خدایی بالا سریم میدونه بی
گناهم به وقتش هم بی گناهمی واسه تو هم آشکار می شه ولی اون موقع است که من نیستم.

آریا

با حالت عصبی طرفم هجوم آورد و در یک آن موهامو باتموم قدرتش دور دستش پیچوند و کشید
و نعره ای سر داد

#پارت ۱۱۷

آریا: دختری عوضی به من سیلی می زنی هان آدمت می کنم

دوباره شروع کرد به کتک زدنم

نمیدونم چند ساعت یا چند دقیقه گذاشت که دست از زدن من کشید و رهام کرد با رها کردن من
سرم خورد به میز ناهار خوری

اونقدر سرم محکم خورد به میز که احساس کردم فواره خون از سرم زد بیرون سرم وحشتناک تیر
می کشید ولی نمی خواستم جلو آریا ضعف نشون بدم

خواستم از جام پاشم که نمی دونم چی شد تموم دنیا توی چشمهام تاریک و تار شد و پخش
زمین شدم

از زبان آریا

نزدیک به دوساعت که ترگل اوردم بیمارستان ولی هنوز به هوش نیومده دکتر می گه بخاطر ضربه ای که به سرش خورده ممکنه دیر به هوش بیان نگرانشم اگه به هوش نیاد چی یه حس کنگی دارم دوست ندارم از دستش بدم وای خدا این چه حسیه دیگه اون که به من خیانت کرده پس چرا متنفر نیستم ازش؟

وجدان: چون دوشش داری

_چرا چرت می گی منو دوست داشتن عمرا

وجدان: من که وجدانت هستم دیگه به من دروغ نگو اگه باور نداری به قلبت رجوع کن ببین راست می گم یا دروغ؟

با حالت عصبی به وجدانم توپیدم

_هه من عاشق یه ه*ر*ز*ه*بشم هان خواهشا چرت و پرت نگو برو راحتم بزار

وجدان: باشه من میرم ولی به قلبت رجوع کن بین اون چی می گه.

کنجکاو شدم خواستم به قلبم رجوع کنم که باصدای دختری از افکارم دست کشیدم سر که بلند
کردم دیدم پرستاره

پرستار: آقا خانمتون.....

#پارت ۱۱۸

پرستار: آقا خانمتون به هوش اومدن

باحالت خوشحالی که نمی دونم از کجا سرچشمه گرفت گفتم:

_واقعا؟

پرستار: بله خانمتون از اورژانس انتقال دادن بخش

_کدوم اتاق؟

پرستار: اتاق ۲۰۶

با گفتن ممنون از کنار پرستار با حالت دو رفتم سمت اسانسور

سوار اسانسور شدم و شماره طبقه بخش زنان رو زدم

وقتی رسیدم با همون حالت دو رفتم سمت پذیرش

_سلام خانم اتاق ۲۰۶ کدوم سمته؟

پرستار: سلام. انتهای راه رو سمت چپ

به پرستار ممنونی گفتم و رفتم سمت آدرسی که داد نمی دونم این همه عجله و شادی از کجا سرچشمه می گرفت

وقتی به اتاق رسیدم بی در زدن وارد اتاق شدم دکتر و پرستار بالا سرش بودن و معاینش می کردن

سلام آقای دکتر حالش چگونه؟

دکتر: سلام جوون زنته؟

بله دکتر

دکتر: بعدا بیا اتاقم کارت دارم

چشم. ولی می شه بگید حالش چگونه؟

دکتر: فعلا خوبه آگه علائمش باز تعقیر نکنه ولی بخاطر درد بدنش و درد سرش مجبور شدیم بهش
ارامبخش تزریق کنیم

چیزی نگفتم رفتم کنار تختش نشستم و دستشو تویی دستم گرفتم و به صورت زخمی و درد
کشیدش زل زدم دلم گرفت از خودم از کی این همه بد شدم که تونستم همچین بلایی رو سر این
دختر بیارم

اونقدر تو افکارم غرق بودم که نفهمیدم دکتر و پرستار کی اتاق رو ترک کردن

پرستار: آقا خواهشات شریف ببرید بیرون بخش زنانه و نمی شه شما بمونید

چشم میرم ولی یہ چند دقیقہ صبرکنید

پرستار: فقط سریع تر

با رفتن پرستار به طرف ترگل برگشتم به صورت زخمی و رنج کشیدش بوسه ای زدم و با گفتن مواظب خودت باش زود بر می گردم اتاق رو ترک کردم

می دونستم بی هوش و حرف هامو نشنیده ولی نمیدونم این نیرو چی بود و از کجا سرچشمه گرفته بود که هم بوسه زدم به صورتش و هم اون حرف بهش گفتم دوباره صحنه خیانتش جلو چشم نمایش گرفته شد باید فکر های منفی رو از خودم دور کنم شاید واقعا بی گناه بین دو راهی گرفتار شده بودم قلبم می گفت باورش کنم ولی عقلم می گفت باور نکنم

وجدان: به قلبت گوش کن

چرا باید به اون گوش بدم عقل که بیشتر حکم می کنه.

وجدان: ولی تو این موضوع قلب حکم می کنه یک بار هم شده غرور تو بزار کنار و به قلبت رجوع کن

حق با وجدانم بود چرا واسه یک بار هم شده به قلبم رجوع نکنم چشم بستم و به عقلم توجه ای
نکردم از چیزی که فهمیده بودم ترس کل وجود مو گرفته بود وای خدای من این امکان نداره نه نه
دروغه

توافقکارم غرق بودم که با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم نگاهی به صفحه گوشیم کردم آقای
کاویانی همسایه رو به رویی مون بود تماس رو بر قرار کردم

_سلام آقای کاویانی

آقای کاویانی: سلام آقای ستایش شرمنده مزاحم شدم اگه بیکار هستید می تونید کلید خونه رو
برام بیارید مشتری اومده خونه رو ببینه

کلید های آقای کاویانی دست من داده بود که هروقت مشتری فرستادخونه رو نشونشون بدم
بخاطر پاش تو جنگ از دست داده بود بالا پایین رفتن براش سخت بود

باحالت مهربونی گفتم:

_دشمنتون شرمنده چشم تانیم ساعت دیگه کلید هارو میارم

آقای کاویانی: ممنون پسرم اینشاءالله که بتونم برات جبران کنم.

جبران نیاز نیست کاری نکردم. کار دیگه ای ندارید؟

آقای کاویانی: نه پسر سلامتت خدا حافظ

خدانگهدار

بعد از قطع تماس سوار ماشینم شدم و روندم سمت خونه

بعد از بیست دقیقه رسیدم کلید انداختم تو در و بازش کردم وارد حیاط شدم آقای کاویانی بایه
خانم کنار استخر ایستاده بودن رفتم سمت شون

سلام آقای کاویانی

آقای کاویانی: سلام پسر ممنون که اومدی

به طرف اون خانم اشاره ای کرد و ادامه داد: (این خانم خریدار هستن اگه زحمتی نیست برید
بالا خونه رو بهشون نشون بدید)

نگاهی سرد به دختره کردم از همون نگاه اول ازش بدم اومد حس بدی بهش داشتم نمیدونم چرا
با صدای دختره که پر از عشوه و ناز بود به خودم اومدم

دختره: سلام آقای بی..

خیلی سرد گفتم

_ ستایش هستم

دختره: خوشبختم آقای ستایش منم شراره نجفی هستم

باهمون لحن سرد گفتم

_ خوشبختم_ تشریف بیارید خونه رو نشون تون بدم

باشه ای گفت و پشت به سر من حرکت کرد

وارد خونه شدیم

داشتم به در و دیوار خونه نگاه می کردم که با صدای شراره دست از نگاه کردن برداشتم

شراره: ببخشید چند تا اتاق داره اینجا؟

حوصله شو نداشتم نمیدونم چرا ازش بدم میومد سرد تر از قبل جوابش رو دادم

_من خبری ندارم خودتون تشریف ببرید ببینید

بی هیچ حرف دیگه ای رفت سمت اتاق ها

بعد از ده دقیقه اومد باحالت خوشحالی گفت

شراره: عالیه همون چیزیه که می خوام

_مبارکه تشریف ببرید با آقای کاویانی صحبت کنید

شراره: باشه بریم ولی قبلش یه سوال دارم

از این همه راحت بودنش بدم اومد باحالت عصبی ولی کنترل شد و سرد گفتم :

بفرماید پرسید

شراره: چرا اینقد سردی؟ مجردی یا متاهل؟

از سوال هاش شاخم در اومد آخه دختر هم اینقد وقیح و بی حیا

به شما مربوط نیستی نثارش کردم و بی توجه بهش از خونه زدم بیرون

آقای کاویانی هنوز پایین بود رفتم پیشش و گفتم

آقای کاویانی فکرکنم خوششون اومد

آقای کاویانی: راس می گی پسر م؟

بله

آقای کاویانی: خدا خیرت بده پسر م خیلی زحمت دادم

این چه حرفیه شما رحمتید نه زحمت کار دیگه ای ندارید؟

آقای کاویانی: نه پسرم برو دست خدا به همراهات

کلید هارو بهش دادم و از حیاط زدم بیرون باید برمی گشتم بیمارستان پیش ترگلم

باحرفی که خودم زدم تعجبم گرفت باحالت تعجبی به خودم گفتم چی چی گفتم ترگلم از کی ترگلم شد وای خدای من وای اگه بیشتر فکر می کردم قطعاً روانی می شدم دست از فکر کردن برداشتم و به سمت بیمارستان روندم.

نزدیکای بیمارستان بودم که گوشیم زنگ خورد نگاهی به صفحه گوشیم کردم که شماره اداره رو به نمایش گذاشته بود تماس رو بر قرار کردم و صدای نجفی تو گوشی پیچید

بله

نجفی: سلام جناب سرگرد نجفی هستم

بله شناختم اتفاقی افتاده نجفی؟

نجفی: قربان آرتام قاسمی اسرار دارن باشما صحبت کنن

بله الان خودمو می رسونم بیرش تو اتاقم تا برسم

نجفی: چشم قربان

تماس و قطع کردم و طرف اداره حرکت کردم

یعنی آرتام می خواد اعتراف کنه کاش ترگل من بی گناه باشه وای اگه بی گناه باشه حتما ترگل ازم جدا می شه نه من بدون ترکل نمی تونم وای خدا دارم روانی می شم اونقد تو افکارم غرق بودم که نمیدونم کی به اداره رسیدم از ماشین پیاده شدم و سمت اتاقم راه افتادم

در اتاق باز کردم و وارد شدم

بله به شنیدم زیبونتون باز شده می شنوم

روی صندلی پشت میزم نشستم

آرتام:نمیدونم از کجا شروع کنم هم بازی بچگی هام بود از همون بچگی عاشقش بودم دوستش داشتم ولی اون اصلا منو نمی دید روز به روز عاشق ترمی شدم هرکاری کردم که عاشقم بشه ولی نشد همون روز تو پارک که مارو دیدی همون موقع داشت در مورد تو حرف می زد که عاشقته دوستت داره خیلی حسودین شد از حرص دست شو گرفتم بعد شو که خودت می دونی همون شب تو اون مهمونی که تو بودی منم بودم وقتی فهمیدم تو توخونه نیستی از مهمونی زدم بیرون و رفتم خونتون ترگل نمی خواست در باز کنه ولی وقتی بهش گفتم در مورد تو در رو به روم باز کرد از چشم های بار کردش معلوم بود خواب بود وقتی منو دید هوشیارشد تازه فهمید چی تنشه خواست بره لباس عوض کنه که به زور گرفتمش هی مقاومت می کرد دست منم نبود عاشقش بودم می خواستم اون تو چشم تو بد جلوه بدم که طلاقش بدی و بعد مال خودم کنم حالا هم از کارم پشیمونم خیلی .

توبهت حرفای آرتام بودم هن خوشحال بودم و هم ناراحت وهم نگران خوشحال از اینکه ترگلم بی گناه و پاکی ناراحت از اینکه به ترگلم اعتماد نداشتم نگران از اینکه ترگلم منو نخواد و ترکم کنه حالم اصلا خوش نبود با فریاد نجفی رو صدا زدم

_نجفی نجفی

نجفی سراسیمه وارد اتاق شد وبا لحن هلی گفت

نجفی:بله قربان

ببرش باز داشتگاه بعدا تکلیف شو روشن می کنم

نجفی: چشم قربان

آرتام بی هیچ حرفی سر به زیر با نجفی از اتاق خارج شد

صدای گوشیم به گوشم رسید از جیبم در آوردمش نگاهی به صفحه تماس کردم که شماره بیمارستان بود بانگرانی تماس و برقرار کردم

بله

پرستار: آقای ستایش؟

بله خودم هستم

پرستار: خانم تون به هوش اومده داره سراغ شما رو می گیره

باحالت شادی گفتم

— چشم الان میام

پرستار: باشه آقا فقط یه کم عجله کنید خدانگهدار

— چشم حتما خداحافظ

تماس قطع کردم باحالت دو از اداره در اومدم سوار ماشین شدم و سمت بیمارستان روندم

ده دقیقه بعد رسیدم بیمارستان از ماشین پیاده شدم و باحالت دو رفتم سمت اتاقی که ترگل بستریه

در اتاق باز کردم چشم هاش بسته بود فکر کردم خوابه ولی وقتی صدای قدم هامو شنید چشم هاشو باز کرد وقتی نگاش به نگام بر خورد کرد روشو برگردوند ازاین کارش دلم گرفت ولی به روی خودم نیوردم حق داشت سلام آرومی کردم ولی بی جواب موند.

— جواب سلام واجبه ها خانوم

ترگل: هه چیه مهربون شدی؟

__مهربون بودم

ترگل: واسه دوست دختر های رنگ و ورنگت آره ولی واسه من نه آهان نکنه مهربونی هات کتک های که دادی به خوردم می گی؟

باحالت کلافگی گفتم:

__می شه بزاریم یه وقت دیگه در موردش حرف بزیم

ترگل: من حرفی ندارم که باهات بزوم فقط میدونم بی گناهم و ثابت می کنم و طلاق می گیرم ازت

وای از چیزی که می ترسیدم به زبان آورد نه من نمی خوام از دستش بدن باحالت عصبی ولی کنترل شده گفتم:

__تو غلط می کنی طلاق بگیری خیال کردی ولت می کنم

ترگل: چیه نکنه بدتر از این می خوامی سرم بیاری

کم کم داشت صدا مون اوج می گرفت که مرستار وارد اتاق شد

پرستار: چه خبره بیمارستان گذاشتید رو سرتون اینجا بیمارستان نه خونتون که داد و هوار راه
انداختید یه خورده مراعات حال بیمارا کنید

من و ترگل مثل بچه های تخس که مادرشون دعواشون کرده نگاه پرستار کردیم و هم زمان باهم
گفتیم :

— چشم

پرستار از تله پارتی ما خندش گرفت ولی بروز نداد و بی هیچ حرف دیگه ای اتاق رو ترک کرد.

رو به ترگل کردم و گفتم :

— اینقد جیغ جیغ کردی که او مدن دعوا مون کردن

ترگل: من جیغ جیغ کردم یا تو که صداتو انداختی تو سرت و هوار هوار می کنی

— بچه پرو من صدامو انداختم تو سرم یا جیغ جیغ های تو باعث شد بیان سراغمون

ترگل: بچه پرو خودتی جیغ جیغو هم عمته

باخنده گفتم:

_باشه باشه عمه ی من

ترگل با حالت حرصی گفت:

ترگل: رو آب ساحل بخندی

_شنیدم چی گفتی ها

ترگل: منم گفتم که بشنوی

باصدای دکتر به خودمون اومدیم

دکتر: به به دو کبوتر عاشق ببخشید مزاحم شدم ولی باید خانوم معاینه کنم آقا شما هم لطف کنید

بیرون باشید

_ نمی شه کنارش باشم؟

دکتر: خیر

از اتاق رفتم بیرون از دست دکتر عصبی و حرصی بودم مردک سه نقطه حالا می گذاشتی بمونم
چی ازت گم می شد آخه هوف باصدای شکمم دست از جدال با خودم برداشتم رفتم سمت بوفه
بیمارستان که یه چیزی بگیرم بخورم

از زبان ترگل

آریا از اتاق رفت بیرون دوست داشتم کنارم باشه درسته تقصیر اون بود که به این روز افتادم ولی
نمی دونم چرا دوست داشتم کنارم باشه

باصدای دکتر به خودم اوادم

دکتر: دخترم درد نداری؟

_ نه آقای دکتر

دکتر: از شوهرت شکایتی نداری؟

حرف دکتر منو تو بهت و تعجب برد آخه مگه می شه کسی از شوهرش شکایت داشته باشه اونم مردغیرت داره منو آرتام و تو وضع خوبی ندیده بود منم مقصرم چون در به روی آرتام باز کردم

با خوش رویی رو به دکتر کردم و گفتم

_نه آقای دکتر مقصر هم خودم بودم که به این روز افتادم

دکتر: باشه دخترم اگه درد داشتی به پرستار ها بگو

_چشم

بعد از رفتن دکتر به آریا و کار هاش فکر کردم خدا یعنی چی من که تا چند دقیقه پیش دوست داشتم ازش جداشم ولی حالا خدا کمکم کن مخم دیگه کار نمی کنه باصدای در افکارم پاره شد به قامت آریا که جلو در نمایان شد زل زدم وای خدای من هیچی کم نداره عاشقشم از حرف خودم تعجبم گرفت و اب چی گفتم من من عاشق آریام خدای من

باصدای آریا به خودم آمدم

آریا: خوشگل ندیدی خانومی

بچه پرویی نثارش کردم و روم اون ور کردم

از زبان آریا

حالا که عاشقشتم باید غرور مو بشکنم و ازش معذرت خواهی کنم شاید پیشم موند

وارد اتاق شدن ترگل بی پروا بهم زل زده بود و معلوم بود فکرش جای دیگه اس باصدای من به خودش اومد

با لحن شوخی گفتم:

_خوشگل ندیدی خانومی

بچه پرویی نثارن کرد و روشو اون ور کرد رفتم طرفش

__ یعنی اینقد از من بدت میاد که روت اون ور می کنی؟ می دونم بد کردم بهت ولی ازت می خوام
بخشیم قول می دم جبران کنم

ترگل از تعجب زبانش بند اومده بود حق داشت آخه من تا حالا از کسی معذرت خواهی نکردم
ولی ترگل هرکس نبود اون عشقم بود همه کسم بود ولی اعتراف به این عشق برام سخت بود و
میترسیدم از پس زده شدن تو افکارم غرق بودم که با صدای ترگل به خودم اومدم

ترگل:گفتی فردا کجا میری؟

__ شیراز جلسه اس واسه شرکت

ترگل:کی برمی گردی؟

__ نمی دونم زمانش معلوم نیست

ترگل:آهان نمی شه من پیام باهات؟

__ نه خانومی نمی شه نگفتی می بخشیم یانه؟

از زبان ترگل

باحرف آریا به فکر فرو رفتم اخه مگه می شه کسی عشقشو نبخشه با اطمینان کامل گفتم:

_آره می بخشم

دریک آن آریا مرا در آغوش خود حل کرد احساس کردم از گرمی آغوش آریا تمام تنم گر گرفته بعد از چند دقیقه منو از خودش جدا کرد و بوسه ای بر روی گونه ام کاشت تموم تنم گر گرفته بود سر به زیر انداختم که آریا انگشت شو رو زیر چانه ام برد و سرم را بالا گرفت باحالتی که مطمئنم از عشق سر چشمه می گیره گفت:

آریا: فدای خجالت کشیدنت خانومم

با این حرفش خون به صورتم هجوم آورد صورتم از خجالت شده بود تشنه خون آریا از این قرمزی صورتم خنده اش گرفت و قهقهه ای سر مستانه ای سر داد و میان خنده گفت

آریا: خانومی چرا گوجه شدی؟

با این حرفش حرصی شدم و جیغ خفه ای کشیدم و بهش گفتم:

_گوجه عمته

آریا_هاهاها عمه ندارم حرص نخور گوگولی

_کوفته بچه پرو

آریا خواست حرفی بزنه که در اتاق باز شد و قامت پرستار نمایان شد گفتم الانه باز مثل ناظم ها تذکر بده ولی برخلاف فکرم گفت :

پرستار: آقای ستایش خانوم تون مرخص هستن برید برای تصویه حساب

آریا با گفتن چشمی اتاق رو ترک کرد پرستار نزدیکم شد و باحالت مهربونی گفت:

پرستار: عزیزم بلند شو کمک کنم لباس هاتو عوض کنی

_چشم

با کمک پرستار لباس هامو عوض کردم و رو تخت نشستن منتظر آریا

آریا بعد از ده دقیقه وارد اتاق شد

آریا: خانومی آماده ای بریم؟

_آره بریم

با کمک آریا سوار ماشین شدم خودشم سوار شد و روند طرف خونه

وقتی رسیدیم یه ماشین حمل اسباب کنار در خونه بود رو به آریا کردم و گفتم:

_آریا اینجا چه خبره؟

آریا: خونه آقای کاویانی رو خریدن

_کی خریده؟

آریا: یه دختر خریده خیلی خوشم نمیاد ازش توهم سعی کن زیاد باهاش هم کلام نشی

به گفتن باشه اکتفا کردم و از ماشین پیاده شدم آریا ماشین برد تو پارکینگ منم رفتم سمت در
ورودی واحد ها خواستم در بازکنم که دختر با آرایش زننده و موهای بلوند مایل به یخی در رو
باز کرد با احترام بهش سلام و خو آمد گفتم

_سلام خوش اومدید

اونم با لحن بسیار محترمانه و دوستانه گفت:

دختره: سلام ممنون من شراره هستم شما؟

_ترگل هستم همسایه ی رو به روتون

شراره: خوشبختم شماخواهر آقای ستایش هستید؟

از اینکه منو خواهر آریا خطاب کرد حرصی شدم ولی با لحن آرومی گفتم:

_خیر خانوم شم

باتعجب بهم نگاه کرد ولی احساس کردم این تعجبش ساختگیه یک آن ازش ترسیدم

با لحن هلی که ناشی از ترس بود گفتم:

— عزیزم من برم کار دارم بعدا می بینمت

منتظر جوابش نمودم و زود پریدم تو آسانسور خواستم در آسانسور ببندم که دیدم آریا هم اومد
در بست و دکمه طبقه مورد نظر زد

آریا: دختره چی می گفت؟

— هیچی خودشو معرفی کرد بعد هم گفت آبی توام منم گفتم نه زنتم

آریا: آهان زیاد باهاش گرم نگیر اصلا خوشم نمیاد ازش

— آره منم ازش خوشم نیومد یه جوریه

آریا: اهوم خوبه

دیگه حرفی بین منو آریا رد و بدل نشد

آریا در واحد و باز کرد اول من رفتم تو خونه پشت سرم آریا اومد

داشتم می رفتم سمت اتاقم که باصدای آریا متوقف شدم

آریا:لباس هاتو عوض کن بیا پایین یه چیزی درست می کنم بخوری جون بگیری

بابی حوصلگی گفتم

_نه ممنون میل ندارم

آریا اخم هاشو در هم کشید و گفت:

آریا:میل ندارم چیه زود لباس ها تو عوض کن بیا تا به زور متوسل نشدم

باکلافگی گفتم

_هوف باشه

از زبان آریا

بعد از رفتن ترگل رفتم تو اتاقم سریع لباس هامو عوض کردم و رفتم تو آشپزخونه

مرغ از فریزر در آوردم گذاشتم رو سینک تا یخش آب شه برنج آماده تو یخچال بود در آوردم
گذاشتم تو فر گرم شه

مرغ ها که آب شدن شروع کردن به تیکه تیکه کردن درحال درست کردن مرغ ها بودم که
صدای ترگل رو از پشت سرم شنیدم

ترگل: کمک نمی خوای؟

_نه ممنون تو برو استراحت کن تا ناهار آماده شه

ترگل: حوصله ام سررفته نمی خوام استراحت کنم

_بچه تازه از بیمارستان مرخص شدی ها باید استراحت کنی

ترگل: هوف باشه میرم تلویزیون تماشا کنم آماده شد صدام کن

_باشه برو

بعداز رفتن ترگل دوباره کارمو از سر گرفتم

بعداز چهل دقیقه کارم تموم شو و ناهار آماده شد

میز چیدم و غذاها رو کشیدم تو ظرف و گذاشتم رو میز ترگل صدا زد

_ترگل ترگل خانومی

ترگل: بله اومدم

تا وارد آشپز خونه شد چشم هاش برقی زد و با شادمانی گفت:

ترگل: آخ جون چیکار کردی پسر یه پاکد بانویی واسه خودتا

از طرز حرف زدنش خندم گرفت ولی بروز ندادم این بشر همین جوریشم پرو بود آگه بهش
میخندیدم پرو تر می شد یه چشم غره ی تویی بهش رفتم که بچم نقطش کور شد

بی هیچ حرف دیگه ای نشستیم شروع کردیم به خوردن ناهارمون

بعد از اتمام ترگل ظرف هارو شست منم رفتم تو اتاقم لباس هامو آماده کنم برای فردا

درحال گذاشتن لباس هام درون ساک بودم که باصدای ترگل دست از کارم کشیدم

ترگل: آریا آریا کجایی؟

_جانم تو اتاقم

بعد از چند ثانیه صدای باز شدن در اتاق به گوشم رسید سر برگردوندم که ترگل رو تو در گاه در
دیدم

ترگل: داری چیکار می کنی؟

_لباس هامو واسه فردا آماده می کنم

ترگل: کمک نمی خوای؟

_اگه حالا خوبه بیا کمک کن

ترگل: آره خوبم هرچی می خوای از کمدت دربیار من واست می چینم تو ساک

_چشم

بعد از اتمام کارمون ترگل رفت تو اتاقش منم رو تخت دراز کشیدم تا چشم هامو بستم خواب منو به آغوشش دعوت کرد.

با صداهای که از آشپز خونه میومد از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت رو میزی کردم که ساعت ده شب رو به نمایش گذاشته بود از اینکه این همه خوابیده بودم تعجبم گرفته بود دست از تعجب کردن برداشتم و از تختم دل کردم رفتم دست شویی اتاقم دست و صورتمو آب زدم و از اتاق زدم بیرون

رفتم سمت آشپز خونه ترگل تو آشپزخونه بود و در حال آشپزی کردن بود

وقتی حضور منو حس کرد سر برگردوند طرفم

ترگل:عه کی بیدار شدی؟

_تازه بیدار شدم

ترگل:گرسنت که نیست؟

_نه زیاد

ترگل:اگه گرسنته یه چیزی بخور تا شام آماده شه

_نه صبرمی کنم تا شام آماده کنی

ترگل:باشه

دیگه حرفی بین منو ترگل رد بدل نشد و مشغول شام درست کردن شد منم رفتم تو اتاق کارم

در حال مطالعه کردن بودم که با صدای گوشیم دست از مطالعه کشیدم

از اتاق کارم خارج شدم رفتم تو اتاق خوابم گوشیمو از رو میز عسلی برداشتم نگاهی به صفحه گوشه کردم که شماره ی سامی رو به نمایش گذاشته بود تماس رو بر قرار کردم

سامی: سلام پسر کجایی تو؟

_سلام سامی جان شرمنده درگیر بودم

سامی: فدا سرت فردا رو که فراموش نکردی؟

_نه فراموش نکردم ولی ساعت چند؟

سامی: ساعت ۵ صبح حرکت می کنیم فقط تو ساعت ۴:۳۰ بیا

_باشه

سامی: کارنداری؟

_نه خدا حافظ

سامی:بای

تماس قطع کردم و به فکر فرو رفتم آگه این ماموریت با موفقیت انجام نشه چی حتما جون مون به خطر می افتاد ولی باید هر جور شده باشه موفق بشیم امید دارم که موفق می شیم با صدای ترگل دست از فکر کردن برداشتم

ترگل:آریا شام آماده اس

_چشم دست هامو بشورم می ام

بعد از شستن دست هام رفتم سمت آشپز خونه

وارد آشپز خونه که شدم پشت میز غذا خوری نشستم ترگل برای شام لازانیا درست کرده بود

_می شه خودت برام بکشی

ترگل: چشم

واقعا دست پختش عالی بود بعد از اتمام شام رو کردم بهش گفتم

_دستپختت عالیه ممنون

ترگل: خواهش نوش جان

_راستی می تونی ساعت ۴ صبح بیدارم کنی؟

ترگل: ۴ صبح چرا

_ساعت ۴ باید حرکت کنیم

ترگل: اهوم باشه مشکلی نیست ولی آریا می شه گوشی و لب تاپ مو بهم برگردونی؟

_آره بعدا برات میارم شون

ترگل: ممنون کی بر می گردی از ماموریت؟

_ نمی دونم معلوم نیست یه چیزی ازت می خوام

ترگل با تعجب پرسید

ترگل: چی

_ تاوقتی نیستم مواظب خودت باش می خوام بری جایی با تاکسی تلفنی برو اصلاً آدم غریبه ازت کمک یا آدرس یا هرکاری ازت خواست بی محلی کن و انجام نده باشه بهم قول بده

ترگل: چی شده این پلیس بازیا واسه چیه؟

_ عزیزم بعد از این ماموریت اومدم همه چیز بهت می گم

چی من به ترگل گفتم عزیزم سربلند کردم که عکس العمل ترگل بینم که بیچاره بیشتر از من تعجب کرده بود حق هم داره دیشب کتک امشب عزیزم ترگل برای اینکه جو رو عوض کنه دست از تعجب کشید و گفت:

ترگل: باشه ولی زود بیا

چشم حالا هم برو بخواب منم برم بخوابم که صبح زود باید بیدار شم.

ترگل: چشم

به کمک ترگل میز جمع کردیم ترگل رفت اتاقش منم رفتم تو اتاقم

رو تختم دراز کشیدم و رفتم تو فکر ترگل تو این مدتی که نیستم باید بگم براش محافظ بزارن از سامی و دار و دستش هیچ چیزی بعید نیست حتما فردا قبل رفتن باید به سرهنگ زنگ بزنی و بگم دست از افکارم کشیدم و کم کم خواب منو به آغوش خودش دعوت کرد.

از زبان ترگل

بعد از شب بخیر گفتن به آریا رفتم تو اتاق لباس هامو بایه تاپ و شلوارک باب اسفنجی عوض کردم و رو تختم دراز کشیدم به فکر فرو رفتم اخلاق آریا صد و هشتاد درجه تغییر کرده بود کو آریای که به ناحق کلماتی رو به من وصل می داد که قلبم رو هزار تیکه می کرد ولی امروز حتی بهم گفت عزیزم خدایا یعنی آریا دوسم داره؟

وجی جون: آخر تو با این همه فکر کردن راهی تیمارستان می شی

_اوهوم میدونم وجی جونم کجا بودی؟

وجی:همین دور و ور

_اھوم حالا هم برو مزاحمم نشو باید بخوابم ساعت ۴شوهرم و بیدار کنم

وجی با حالت تعجب آمیز پرسید:

وجی:جونم شوهرت؟

_آره شوهرم حالا هم برو بزار بخوابم

وجی باهمون تعجب شب بخیر گفت و رفت

بعد از رفتن وجی گوشی مو بر داشتم برای ساعت ۴صبح تنظیم کردم گوشی رو گذاشتم کنار و دراز کشیدم سرم به بالشت نرسیده چشمم گرم خواب شد و خوابم برد.

ساعت ۴ با صدای آلامر گوشیم از خواب بیدار شدم از تخت گرم و نرمم دل‌کندم پریدم تو
دستشویی دست و صورت مو آب زدم و در آومدم

لباس هامو بایه تونیک شلوار عوض کردم و از اتاقم خارج شدم رفتم سمت اتاق آریا.

در اتاق آروم باز کردم و رفتم داخل

_ الهی ببینن چه ناز خوابیده ترگل فدات بشه

وجی: فعلا بعدا هم می تونی فداش بشی الان بیدارش کن تا دیرش نشده

با صدای وجی از حال خوبم دل‌کندم

_ عه راست می گیا

رفتم سمت تختش آروم صداش کردم

_ آریا آریا آریا پاشو دیگه

هرچی صداش کردم اصلا حتی یه نیم تکونی هم نخورد وای چه خوابش سنگینه مجبور شدم یه خورده تکونش بدم

_ آریا آریا اه بیدار شو دیگه

آریا با یه تکون کوچولو چشم هاشو باز کرد

آریا: سلام صبح بخیر خانومی ساعت چنده؟

_ علیک صبح توهم بخیر آقای خوش خواب ساعت ۴:۱۰

آریا: وای بیست دقیقه دیگه باید اونجا باشم

_ کجا

آریا باحالت هل گفت

آریا: هاشرکت دیگه

_آهان حالا بلند شو تا آماده شی منم برات صبحانه آماده می کنم

آریا:دستت طلا خانومی

از اتاق زدم بیرون راه آشپز خونه رو طی کردم.

در حال چیدن پنیر و مربا رویی میز بودم که آریا تمیز و مرتب و آماده وارد آشپز خونه شد

آریا:به به ببین خانومی چه کرده

_کم زبون بریز بیا بشین برات چای بریزم

آریا:زحمتت می شه خانومی

_آریا میزنم کبود شیا

آریا با لحن شوخی گفت:

آریا: ای بابا بچه زدن نداره دم رفتن کمی مهربون باشا شاید رفتن دیگه برنگشتم اون وقت بیوه
میشی

با حرف آریا تموم وجودم از ترس و نگرانی احاطه شد آریا متوجه عوض شدن حالم شد و با
نگرانی پرسید

آریا: ترگل خوبی چت شد؟

نمی خواستم آریا از حال خراب درونم پی بیره بایه خنده ی مصلحتی کردم و گفتم

_هیچی بابا خوبم ولی کجا می خوای بری که برنگردی می خوای زن دوم بگیری

همراه حرفم یه گریه ی الکی س دادم نگاهی به آریا انداختم که داشت از خنده میز گاز می زد

_برو به عمت بخند

کمی از خنده شو جمع کرد و گفت

آریا_ چشم خانومی

_کم حرف بزن بشین صبحانه تو بخور ساعت ۴:۲۰ شد

آریا: وای راست می گی

آریا سریع شروع کرد به خوردن ولی من نتونستم چیزی بخورم یعنی ترس و نگرانیم اشتها مو کور کرده بود

آریا بعد از اتمام صبحانه اش رفت ساک شو از اتاق برداشت و اومد تو سالن منم رفتم کنارش

آریا: ترگل دیگه سفارش نکنما مواظب خودت باشی هر چیزی که گفتم خوب گوش کنی نه پشت گوش بندازیا

با حالت بغض که سعی برای پنهان کردنش نکردم گفتم

_چشم برو دیرت نشه

آریا متوجه بغضم شد ولی چیزی نگفت و با گفتن باشه خدا حافظ پشت کرد به من و راه در واحد رو در پیش گرفت دلم آروم نگرفت دوست داشتم ب*غ*ل*ش کنم اسم شو صدا زدم

برگشت طرف مو به آرامی گفت

آریا: جانم

خجالت کشیدم بغلش کنم فقط گفتم

_ مواظب خودت باش

آریا: چشم خانومی توهم همین طور کار نداری؟

باهمون بغض گفتم:

_ نه برو خدا حافظ

آریا: خدا حافظ عزیزم

با صدای بسته شدن در واحد تازه فهمیدم نبود آریا چقدر نابودم می‌کنه با رفتن آریا احساس کردم
نیمی از وجودم با خودش برداشک هام راه خودشون و پیدا کردن و به روی گونه هام می‌ریختن
به آرامی و همراه با اشک لب زدم

_خدا پشت پناهت دنیای من به امید دیدار زندگی ترگل

همون جا وسط سالن نشستم و زار زدم و گله می‌کردم از آریا که چرا ترکم کرد

نمی‌دونم چند ساعت یا چند دقیقه گریه کردم که وقتی به خوردم اومدم آفتاب در آسمان نمایان
شده بود

بلند شدم و راه اتاق آریا رو در پیش گرفتم

وقتی وارد اتاق شدم یک راست سمت کمد لباسی رفتم در کمد که باز کردم بوی عطر آریا تو
اتاق پیچید یکی از پیراهن های آریا رو بیرون کشیدم و بو کشیدم بوی آریای منو می‌داد باز اشک
هام راه خودشون رو در پیش گرفتم..

۲ هفته بعد...

حدود دو هفته از رفتن آریا می گذره یک هفته ای بود که ازش بی خبر بودم دلم براش خیلی تنگ بود کار هرشبم گریه شده بود اگه شراره دختر همسایه نبود حتما از نبود آریا دق می کردم کمی با شراره صمیمی شده بودم ولی طوری نبود که بخوام همه چیز زندگی مو براش توضیح بدم نازگل و تیامم گه گاهی بهم سر می زدن ولی من به کسی جز آریام نیاز نداشتم من آریامو می خواستم اشک هام باز می خواستن مهمان چشم بشن که باصدای در واحد اشک هامو توی چشم هام خشک شدن نگاهی به ساعت کردم که ساعت ۱۲ شب رو به نمایش گذاشته بود تعجب کردم این موقع شب کی می تونه باشه؟

از افکارم دست کشیدم نگاهی به لباس هام کردم می ترسیدم مثل قبل بشه [دوستان منظور ترگل قصه ما زمانیه که آرتام به خونشون اومده بود و آریا بهش بی اعتماد شده بود] لباس هام خوب بودن شال مو رو سرم انداختم و رفتم سمت در واحد

اول از چشمب نگاهی کردن که دیدم شراره است خیالم راحت شدداشتم در باز می کردم که صدای شراره به گوشم رسید با حرفی که زد قلبم یک آن ایستاد

شراره: چشم قربان الان کارشو یک سره می کنم

از ترس پاهام سست شده بودن و زبانم بند اومده بود فقط تنها حرکتی که تونستم انجام بدم به بردار آریا پیام فرستادم

_آقا آرتین تو رو خدا کمکم کنید

تا پیامم ارسال شد یک دقیقه بعد گوشیم زنگ خورد تماس رو برقرار کردم و صدای آرتین تو
گوشی پیچید

آرتین: ترگل زن داداش چی شده؟

با صدای خفه ای که ناشی از ترس و گریه بود گفتم

_تو رو خدا نجاتم بدید می خوان منو بکشن

یهو داد شراره بلند شد

شراره: دختره عوضی در باز کن تا در باز نکردم

آرتین: ترگل این صدای کیه؟ اونجا چه خبره؟

_آرتین تو رو خدا کمکم کن بیا اینجا

آرتین: باشه تماس قطع نکن دارم حرکت می کنم میام آروم باش زن داداش

با صدای باز شدن در واحد جیغ خفه ای کشیدم و گوشی از دستم پرت شد با صدای شراره مو به
تنم سیخ شد

شراره: به به خانوم موشه قایم شدن که

فقط با ترس و گریه بهش زل زده بودم

شراره: چیه زبونتو موش خورده؟

با صدای خفه ای که ناشی از ترس بود گفتم:

بامن چیکار داری؟ مگه چیکارت کردم؟

شراره با حرف من قهقهه ای ترسناک سر داد از خنده اش ترسم دو برابر تر شد

شراره: چیکارت دارم هان شوهر جونا باند ما رو منحل کرد تنهاکسایی که تا به الان دستگیر نشدن
منم و سامی عشق منو هم کشتن ساسی منو کشتن می کشمت انتقام شو ازت می گیرم

از حرفاش شاخم در اومد منظورش چیه با ترس و تعجب گفتم:

_معلومه چی می گی؟

شراره دوبار خنده ی ترسناکی سر داد و گفت:

شراره:عه نکنه شوهر جونت بهت نگفته پلیسه هان کوچولو

از حرفی که شراره زد چشمم قد توپ تنیس شد از حرف شراره ترس رو به کلی فراموش کردم
دردافکارم غرق بودم که باقهقه ی شراره رشته ی افکارم پاره شد

شراره:موش کوچولو تعجب کردی اوخی

دیگه داشت خون مو به جوش می آورد دیگه واسم مهم نبود بمیرم یانه ولی نباید جلو این دختره
سلیطه ساکت باشم

با حالت عصبی که تنفر ازش بیداد می کرد گفتم:

_دختره ی هرجایی فکر کردی کی هستی هان اومدی مثلاً منو بکشی خوب بکش چرا وایسادی

شراره از این همه شجاعت قلمبه شده بهویم تعجب کرد سریع تعجب شو بایه قهقهه ای تعویض کرد
و با حالتی خشن و ترسناک که لرز بر بدنم انداخت گفت:

شراره: به به دختر شجاع می کشتم ولی باید صبر کنی اخه سامی می خواد شاهد مرگت باشه

با تموم شدن حرفش صدای گوشیش بلند شد تماس را بر قرار کرد

شراره: رسیدید قربان؟

....._

شراره: باشه الان براتون در باز می کنم.

فهمیدم سامیه از ترس تموم تنم یخ بسته بود

بعد از ۳ دقیقه صدای پسری رو شنیدم سر بر گردوندم تا صاحب صدا رو بینم سر که بر گردونم
پسری جذاب ولی با اخمی گنده هم از اخمش روبه سخته بودم و هم چندشم شد ازش احساس

کردم پشت اون صورت جذاب یک خوک کثیف هست با صدای اون خوک کثیف [سامی] به خودم
اوادم

سامی: به به خانم جناب سرگرد در چه حالن شوهرت کجاست که بیاد نجاتت بده

از تن صداش وحشت کردم ترس کل وجودمو فرا گرفته بود وقتی دید جوابش رو نمی دم عصبی
به سمتم حمله ور شد موهامو دور دستش پیچ و تاپ داد از درد اخه خفه ای گفتم که با غرش
خوک کثیف صدام تو گلوم خفه شد

سامی: چیه زبونتو موش خورده می گم شوهرت کجاست هان؟ فکر کرده باند مو منحل کنه همه
چیز تمومه

به دنبال حرفش قهقهه ای سر داد و ادامه داد

_نمی دونه خانوم کوچولوش تو چنگال های من گرفتار شده

از ترس بدنم به لرز افتاد که از دید سامی پنهان نموند

سامی: هنوز زوده واسه ترس و لرز

باصدای شراره که داد می زد پلیس ها سامی منو رها کرد که با این کارش باعث شد سرم به میز
بر خورد کنه خون رو روی صورتم حس می کردم دیدم تار شده بود باصدای باز شدن در واحد و
داد و فریاد و تیری که بهم اصابت کرد چشم هام بسته شدن

از زبان آریا

عملیات با موفقیت انجام شده بود فقط سامی فرار کرد دلم واسه ترگلم تنگ شده بود نمی دونم
چرا نگرانی تمام وجود نو احاطه کرده بود

بیخیال نگرانیم شدم و سوار ماشین اداره شدم موبایل مو از جیبم در آوردم تماس هامو چک کردم
۹ تماس از دست رفته از آرتین داشتم تعجب کردم چیکارم داره که این همه تماس گرفته بود

شماره شو گرفتم بعد از ۳ بوق جواب داد ولی وقتی صداش به گوشم خورد نگرانی و ترسم بیشتر
شد

آرتین: الو داداش کجایی؟

_ تازه رسیدم چرا چی شده؟

آرتین: داداش فعلا چیزی نپرس چون خودمم درست نمی دونم چه خبره فقط با مامور برو پیش
خونتون منم تو راهم دارم میام حال ترگل بده یکی می خواد بکشتش

با حرف آرتین قلبم برای لحظه ای ایست کرد

با گفتن خودمو می رسونم تماس قطع کردم و با سرهنگ تماس گرفتم بعد از ۵ بوق جواب داد

بی سلام گفتم:

_ سرهنگ مامورا بفرست خونم

سرهنگ با نگرانی پرسید:

سرهنگ: چی شده پسر؟

_ سامی رفته خونم ترگلمم گروگان گرفته

سرهنگ: یا حسین باشه تو برو منم الان بچه هارو می فرستم خودمم میام

با گفتن باشه تماس رو قطع کردم

از نگرانی اشک به چشم نشسته بود خدایا عشق مو به تو سپردم خدا نزار بلایی سرش بیاد داد می
زدم و اسم خدا رو صدا می زدم و ازش می خواستم کمکم کنه و از عشقم محافظت کنه

۲۰ دقیقه بعد به خونه رسیدم بارسیدن من آرتین و سرهنگ و بچه هاهم رسیدن.

نمی دونم چه اتفاقی افتاد فقط یک آن که به خودم اومدم جسم بی جون ترگلم رو دستم و زار می
زدم مثل ابر بهار اشک می ریختم و اسمش داد می زدم پرستار های اورژانس ترگل ازم جدا کردن
گذاشتن رو برانکارد گذاشتن و سوار آمبولانسش کردن

خودمو به آمبولانس رسوندم و سوارشدم

دست های خونی ترگل و تو دستم گرفته بودم و باهاش حرف می زدم و التماس می کردم ازش
می خواستم چشای خوشگلشو باز کنه.

بعد از ۲۰ دقیقه رسیدیم

ترگل وارد اتاق عمل کردن با صدای پرستار به خودم اومدم

پرستار: چه نسبتی باهاش دارید؟ اسم و فامیل بیمار؟

_ شوهرشم ترگل سماواتی

پرستار: باید برگه رضایت عمل رو امضا کنید و پول عمل رو پرداخت کنید

_ باشه برگه رو بدید

برگه رو به دستم داد امضا کردم و گفتم:

_ صندوق کجاست؟

پرستار: انتهای راه رو سمت راست

به آدرسی که داد رفتم پول عمل پرداخت کردم و فیش واریزی رو بردم پذیرش

واریز کردم فقط تو رو خدا برام نجاتش بدید

پرستار: توکل تون به خدا باشه

۱۵ دقیقه از شروع عمل می گذره از نگرانی و ترس از دست دادنش داشتم می میردم فقط از خدا می خواستم بهم برش گردونه باصدای جیغ های مامان ترگل و نازگل از افکارم بیرون کشیدن و با چشم های اشکی بهشون زل زدم مهران خان و تیامم اومده بودن

تیام اومد جلو با بغض گفت:

تیام: آریا ترگلم چی شده چه بلایی سرش اومده؟

با حرف تیام اشک هام بیشتر شروع کردن به باریدن

تیام دعا کن ترگلم بمونه

تیام وقتی حال خراب مو دید منو برادرانه به آغوش کشید و زیر گوشم گفت:

تیام: آروم داداشم ترگل می مونه بخاطر توهم شده می مونه آخه نمی دونی چقدر دلتنگت بود
خیلی بی قراری و بی تابی می کرد.

با حرف تیام رو ابرا بودم یعنی ترگلم دوسم داره خدایا شکرت خدایا به حق این عشقی که بین
من و ترگلمه ترگل واسم نگهدار باصدای گریه های نازگل و فاطمه خانوم سر برگردوندم مهران
خان سعی در آروم کردنشون داشت ولی آروم نمی شدن هیچ بی قراری و بی تاب ترهم می شدن

بلند شدم رفتم سمت فاطمه خانوم جلوی پای فاطمه زانو زدم و با بغض و اشک های که در حال
ریختن بودن گفتم:

_مادرجون چرا بی قراری می کنی ترگل من که چیزیش نیست اون می مونه پس گریه نکنی
ترگلم ناراحت می شه ها

مادر جون با گریه گفت:

مادرجون [فاطمه خانوم]: تو که از ما بی قرارتی آره راست می گی دخترم می مونه

اشک های خودشو با خشونت کنار زد و رو به ما با حالت عصبی گفت:

مادر جون: بسه گریه نکنی دختر گل من که چیزیش نیست

یک آن دیدیم مادر جون پخش زمین شده با کمک پرستار ها و مهران خان مادر جون بردن اورژانس و بهش سرم وصل کردن دکتر گفت بهش شک عصبی وارد شده و خدا رو شکر که سگته نکردن.

بعد از ۶ ساعت انتظار دکتر از اتاق عمل خارج شد باحالت دو همگی رفتیم سمت دکتر باهم یک صدا با صدا های بعضی دار مون گفتیم: حالش چگونه؟

دکتر از تل پارتی ما خندش گرفت عصبی شدم دوست داشتم تا می خوره بزمنش اخه الان وقتش خندس ولی با حرفی که زد دوست داشتم همین جا جلو همه دست هاشو ببوسم

دکتر: دختر گلمون قویه حالشم خوبه عمل با موفقیت انجام شد و تا دوساعت دیگه به هوش میاد

از خوشحالی رویای خودم بند نبودم

ترگل مو از اتاق عمل درآوردن تا خود بخش دستش تو دستم بود و همراهیش کردم از اینکه خدا ترگلمو واسم نگهداشت بود خوشحال بودم دوست داشتم تموم بیمارستان شیرینی بدم دوست داشتم شادی مو با همه تقسیم کنم با سرعتی باور نکردنی از بیمارستان خارج شدم .

۵ جعبه ۳ کیلویی کیک رولت گرفتم.

وارد بیمارستان شدم شیرینی ها رو بین پرستار ها و همراه بیمار ان پخش کردم باصدای پرستار برگشتم

پرستار: آقای ستایش؟

_بله خودمم

پرستار: خانم تون به هوش اومدن سراغتون می گیرن

با شادمانی به سمت اتاقی که ترگل درش بستری بود رفتم در اتاق باز کردم و وارد شدم.

صدای قدم هامو که شنید روشو به طرف من برگردوند چشم هاش برق خاصی زد من این برق دوست داشتم ترگلم دوستم داره چی بهتر از این

رفتم کنار تختش دستشو تو دستم گرفتم با صدایی که هم خوشحالی هم عشق درش موج می زد گفتم:

_ترگلم خوبی؟

باصدای بی جون و آرومی که ناشی از درد بود گفت:

ترگل: از کی ترگلت شدم؟

پس وقتش بود اعتراف کنم چشم هامو بستم و نفس مو بیرون دادم با تموم عشقم گفتم:

_از کی و چه وقتی نمی دونم فقط می دونم الان هم نفسم شدی اگه نباشی نمی تونم بی تو نفس
بکشم دوستت دارم ترگلم

چشم های ترگلم از شوق برقی زد و چشم های خوشگلش بارونی شدن

باهمون لحن بی حال و بی جون که ناشی از درد بود ولی خوشحالی هم درش موج می زد گفت:

ترگل: منم دوستت دارم عشق من

۲سال بعد....

بعد اون روز که آریا منو آریا عشق مونو بهم اعتراف کردیم دوسال می گذره آرتین و نازگل ۵ماه
پیش عقد کردن و اخر این ماه عروسی شونه تیام و نسترن هم بعد از مرخص شدن من از

بیمارستان یک ماه بعد ازدواج کردن ولی نسترن الان بارداره و یه دختر خوشگل قراره بیاره و از خودم بگم که در به در تو دکتر هستم بخاطر بچه و امیدوارم هرچه زود تر به نتیجه برسیم

آریا: خانومم کجایی؟

_تو اقامت آقامون

با وارد شدن آریا دست از نوشتن خاطراتم کشیدم هنوز مثل همون دوسال پیش وقتی می بینمش آروم می گیرم و عاشق ترش می شم

آریا: خانومی کجایی؟

_تو قلب آقامون

آریا عاشقانه مرا در آغوش کشید و در گوشیم زمزمه وار گفت:

_هنوز مثل دوسال پیش با عطر تنت آروم می شم ممنون که هستی خانومم دوستت دارم

منم زمزمه وار گفتم:

_منم دوستت دارم آریام

آریا: درست شروع مون بد بود ولی پایان مون به عشق ختم شد

{و این بود قصه ی عشق آریا و ترگل با تمام اتفاق های خوب بد ولی پایان یافت }

«دوستان اگه مشکلی در قلمم یا تایپ بود ببخشید چون رمان اولم بود امید وارم خوشتون اومده

باشه»

پایان

تاریخ ۲۷/۳/۱۳۹۷

نویسنده پریسا مهبودی